

## داستانهایی از انوار آسمانی

مؤلف: ر - یوسفی

### فهرست

مزد خواستن حضرت ابراهیم و دیدنش ملکوت آسمانها و زمین  
در احوال جوانی که در حالت احتضار مورد عاق مادرش بود  
مسلمان شدن صیاد یهودی به کرامت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
آب خواستن امام حسن علیه السلام و امام حسین از جدشان  
دعا کردن حضرت رسول اکرم (ص) و شفیع نمودنش، حضرت امیرعلیه السلام را به درگاه خدا برای امت عاصی  
پخته نشدن ماهی در آتش به برکت صلوات  
درآمدن زنبوری نزد رسول و علت شیرینی عسلش  
از برکت صلوات  
رسیدن فرشته ای به مقام خود از برکت صلوات  
حکایت عمامه ای که حضرت رسول (ص) به اعرابی بذل فرمود  
هفدهم قدم از مدینه به تبوک  
کرامت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام  
عاقبت قاتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام  
دیدن جبرئیل منبع آب فرات را  
گواهی دادن آب فرات به ولایت علی علیه السلام  
انتقام خواستن یک زوار از حضرت امیر علیه السلام درباره کسی که او را اذیت کرده بود  
حکایت شیری که حضرت امیر علیه السلام مادرش را از دست او خلاص کرد  
علی علیه السلام مظهر العجائب  
بیرون آوردن حضرت امیر علیه السلام هشتاد ناقه برای اعرابی  
نوشته شدن نام علی علیه السلام بر پره‌های هدهد و مکالمه اش با سلیمان

سنگ شدن آب در در زیر پای امام علی علیه السلام  
نوشته شدن نام علی علیه السلام بر گل درختی در چین  
نشان دادن حضرت امیر علیه السلام جبرئیل را در مسجد بصره  
ظلم منصور لعین در حق آل رسول الله صلی الله علیه و آله  
آزاد کردن جاریه برای رضای فاطمه علیها السلام  
در احوالات حضرت فاطمه علیها السلام که گردنبندها را به سائل داد  
سلام دادن فاطمه علیها السلام در حین موت به همه فرشتگان مغرب خداوند  
تعزیه بنا کردن در خانه فاطمه علیها السلام برای امام حسین علیه السلام  
آشنایی با زمین کربلا  
در خاصیت زمین کربلاست  
فضیلت اشک ریختن در تعزیه سیدالشهداء علیه السلام  
منکر فضیلت گریستن در مصائب سید الشهداء علیه السلام  
فضلت لعنت فرستادن بر قاتلین سیدالشهداء علیه السلام  
صلوات بر سید الشهداء علیه السلام مساویست با...  
هفت مرغی که در مصیبت و بر مظلومیت سید الشهداء علیه السلام گریستند  
تکلم ذوالجناح با امام حسین علیه السلام در چند جا  
احوال کنیز سیدالشهداء علیه السلام در غارت خیمه ها  
احوال دفن زن زانیه و تاءثیرات تربت سیدالشهداء  
نسوختن دست یک نفر از اهل جهنم به جهت اشک چشم باکیان سیدالشهداء علیه السلام  
خبر دادن امام حسین علیه السلام از خواب عربی و تعبیر آن حضرت و اسلام آوردن عرب  
اشک چشم عزاداران مرحم جراحات سیدالشهداء علیه السلام  
به برکت گرد و غبار خاک کربلا روی تابوت مرد عاصی  
نقل شیخ جمال الدین در قصد به کشتن

فروختن تعزیه دار دختر خود را

مکالمه بین امام رضا علیه السلام و شیران درنده مأمور ملعون

کرامت امام رضا علیه السلام

مسخ شدن مامون ملعون

گواهی دادن اسب امام رضا علیه السلام در امامت ایشان

گواهی بره آهو در امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام

غیرت امام رضا علیه السلام

احوالات دو برادر که زوار امام رضا علیه السلام بودند

اذن ندادن اما رضا علیه السلام به چند نفر که ادعا می کردند که ما شیعه علی هستیم

احترام کردن امام حسن عسگری علیه السلام به زوار کربلا و خراسان

خبر دادن میتی از احوالات قبر به خاطر حضرت عباس

نجات دادن حضرت عباس علیه السلام زن عجوزه ای را از آب فرات

در شهادت علی اکبر (ع)

در شهادت علی اصغر (ع)

مکالمه بین گرگ و حضرت یعقوب علیه السلام

داخل شدن حضرت یوسف صدیق به رود نیل برای تغسیل

در بیان وفات جناب سلیمان رضی الله عنه

کرامت حضرت سلمان علیه الرحمه

ایضا کرامت حضرت سلمان علیه الرحمه

## مقدمه

وجود مقدس سید العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اهل بیت گرامیش تنها در گرانقدر عالم و مصباح روشنگر و

هدایت انسانهاست ، و تنها صراط النجاه و صراط مستقیم عالم هستی است و هر کس به آنها متمسک گردید و رستگار شد و

هر که روی گرداند در ظلمت و گمراهی بماند.

خداوند وجود مقدس اهل بیت را هرچند از نوع بشر قرار داد لیکن هر گونه آلودگی را از آنان دور گردانید و در قرآن عظیم فرمود:

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (۱)

و این اراده خداوندی است که نه تنها آلودگی در وجود ایشان نمی باشد بلکه از هر پلیدی آنها را مصون و پاک داشت و ایشان را برای هدایت بشر برگزید و به وجود مقدس آن بزرگواران کراماتی را عنایت فرمود تا نشانه ای باشد برای کافران و آیه ای باشد برای اطمینان طلب مؤمن .

زندگی اسرار و مملو از خدا و خدا گونگی در وجود مقدس معصومین علیهم السلام صراط مستقیم است برای قرب الی الله . و ما شیعیان و پیروان اهل بیت گرام مفتخریم به پیروی و اطاعت محض از قرآن و رسول خدا و اهل بیت طاهرین و همین بس که با این محبت اجر رسالت سید البشر را ادا کرده ایم که خداوند کریم در قرآن فرمود: قل لا اسئلكم علیه اجرا الامودة فی القربی (۲) (به مردم بگو که از شما هیچ اجری و مزدی نمی خواهیم مگر محبت اهل بیت و نزدیکانم).

بنابراین ای شیعیان و پیروان رسول خدا و ائمه معصومین بدانید که هیچ چیز کسب نمی کنید مگر با معرفت اهل بیت علیهم السلام و شناخت ایشان بر شما واجب است باید در رفتار و گفتار و زندگی ائمه معصومین مطالعه و تحقیق بنمائید و ایشان را خوب بشناسید و بدانید راه نجات را از چه طریق به شما نشان می دهند و آن راه را بشناسید. کما اینکه معصوم علیه السلام فرمود: من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة . هر کس بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد مانند آن است که در جاهلیت مرده است . پس بنابراین هر چه در این دریای بزرگ و مواج اهل بیت غور نمایم ، لازم است و باید از کلمات عالمانه و گهربار ایشان برای زندگانی دنیا و آخرت خویش توشه برداریم . و دعا کنیم که خداوند در دنیا و آخرت ما را از قرآن و اهل بیت جدا نفرماید.

آمین یا رب العالمین .

سید طه موسی هشتروندی قم المدسه ، دقعه ۱۴۲۱.

(۱) مزد خواستن حضرت ابراهیم و دیدنش ملکوت آسمانها و زمین

در کتاب جواهر السنیه از حضرت امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود در شبی از شبهای ظلمانی که هفت ساعت از شب گذشته بود حضرت ابراهیم علی نبیا و اله و علیه السلام از خانه اش بیرون آمده متوجه درگاه الهی شد عرض کرد پروردگارا برای تو یک بیت و هفتاد مسجد بنا کرده ام ، از جانب پروردگار به ابراهیم ندا رسید که مزد تو در نزد من است ،

ابراهیم به طرف آسمان و زمین و مشرق و مغرب و زیر پا نظر انداخت چیزی ندید بار دیگر همان سخن را عرض کرد باز همان جواب را شنید عرض کرد خدایا مزد من چیزی نرسید پس ندا رسید که یا ابراهیم آیا شکم گرسنه ای از شیعیان علی را سیر کرده ای یا عورت یا بدن برهنه ای را از ایشان پوشانیده ای که زیادی مزد می طلبی ابراهیم علیه السلام عرض کرد پروردگارا آیا علی به وجود آمده یا بعد از این موجود خواهد شد ندا رسید که بعد از این از ممکن غیب پا به مملکت وجود خواهد گذاشت یا ابراهیم آیا می خواهی که علی را ببینی عرض کرد نعم یا رب پس حق تعالی رفع حجابها از پیش چشم او نمود سراق عرش به نظرش درآمد و همین است که خداوند در کلام خود می فرماید: (( و کذالک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض )) همچنین است که نمودیم به ابراهیم ملکوت آنها و زمینها را حضرت ابراهیم قنديل بزرگی از قنديلهاي عرش را دید عرض کرد الهی این چند قنديل است حق تعالی فرمود در این قنديل روح حبيب من محمد صلی الله علیه و آله است پس عرض کرد این قنديل دیگر چیست ؟ فرمود که در این روح علی بن ابیطالب است علیه السلام است عرض کرد این قنديل دیگر چیست که بعد از آن است خطاب رسید که در آن روح فاطمه زهرا علیها السلام دختر سید انبیاء المصطفی صلی الله علیه و آله است عرض کرد این دو قنديل دیگر چیست ؟ خطاب رسید که در آن روح حسن و حسین علیه السلام که اولاد گرامی ایشانند، عرض کرد این قنديل دیگر که بعد از ایشان است چیست ؟ خطاب آمد که در آن ارواح نه گانه فرزندان محمد و علی است پس عرض کرد: (( ما هذه القنادیل المشبکة التي لا یعلم عددها غیرک )) یعنی این قنديلهاي مشبکه بسیار که عدد آنها را کسی غیر از تو نمی داند چیست ؟ خطاب رسید که در اینها ارواح بندگان صالح از شیعه های علی هستند ابراهیم عرض کرد که خدا مرا از شیعیان علی گردان و این است که خدای تعالی می فرماید: (( و ان من شیعتہ لابراهیم )) یعنی از جمله شیعه علی هر آینه ابراهیم است (۳).

(۲) در احوال جوانی که در حالت احتضار مورد عاق مادرش بود

در حدیث است که جوانی در حالت احتضار بود و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در نزدش تشریف داشت ، فرمود: بگو لا اله الا الله جوان قادر به سخن گفتن نبود.

حضرت از حضار سوال کرد که این جوان چه گناهی دارد که زبانش بسته شده است ؟ گفتند: عاق مادرش است ، حضرت مادرش را احضار نمود، و به او فرمود: پسرت را حلال کن !

زن عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد چطور حلالش کنم ، که زده چشم مرا کور کرده ! او را حلال نمی کنم ، حضرت فرمود: آیا راضی می شوی پسرت را در آتش بسوزانند؟ عرض کرد: نه یا رسول الله !

سپس حلالش کرد، بعد جواب لب گشوده و کلمه لاله الاالله را به تلقین حضرت گفته و جانش را تسلیم کرد(۴).

(۳) مسلمان شدن صیاد یهودی به کرامت پیغمبر صلی الله علیه و آله

در کتاب تحفه‌الذاکرین کرمانشاهی و کنزالغرائب مسطور است که ام السلمه روایت کرده ، که روزی خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله از صحرايي می گذشت ناگاه از کنار دشت آوازی بلند شد، و آن حضرت به اطراف ملاحظه کرد! و کسی را ندید. بار دیگر فریادی شنید و ملتفت نگردید، دفعه سوم حضرت احمد مختار نظر با محبت خویش را گشاده و چشمش به آهوی پا بسته ای افتاد که کرد: یا رسول الله این یهودی مرا صید کرد و دو فرزند شیرخواره در پس این کوه دارم که آنها را شیر نداده ام ، خیلی نگران آنها هستم ، میخواهم ، بروم که کودکانم را سیر کنم ! و باز مراجعت نمایم ، حضرت فرمود: البته مراجعت خواهی کرد، عرض کرد: بلی ، اگر چنانکه گفتم خلافی واقع شود و تاءخیر نمایم ، خداوند مرا مانند جماعت عشار عذاب کند، حضرت ضامن شد و آهو رفت و بعد از زمانی در موعد مقرر دید آهو با دو بره اش آمدند، هر سه به پابوسی آن بزرگوار شرفیاب شدند، صیاد یهودی از مشاهده این معجزه به دیدن شریف اسلام مشرف شد و برای رضای خاطر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن آهو را آزاد کرد.

آهو با دو بره اش حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دعا و ثنا کرده خواستند بروند جناب رسول خدا برای نشان آزادی زنجیری به قرار طوق به گردن آهوان بست یعنی این آهو منسوب به رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آزاد کرده آن بزرگوار است پس هر کسی که آن نشان را میدید احترام رسول خدا صلی الله علیه و آله را مراعات کرده آن آهو را صید نکرده و زخمی به آنها وارد نمی ساخت کانه گوشت آن به مردم حرام شده بود. آه آه صد هزار آه نمی دانم که آهوان حرم سرای نبوت و ولایت را چرا در صحرای کربلا صیادان بی رحم کوفه و شام به جراحات شمشیر و تیر جفا تشنه و گرسنه صید کرده بعضی را کشتند و بخری را اسیر و دستگیر در بیابانها و صحراها و بازارها با هزار ظلم و ستم می گردانیدند، و به این ظلمها اکتفا نکرده قلب مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شکسته به مجلس ابن زیاد ملعون در کوفه و به مجلس چون یزید پلیدی در شام شوم کشیده و چه مصیبتها به آن دست بستگان وارد آوردند. الا لعنة الله على القوم الظالمين

(۴) آب خواستن امام حسن علیه السلام و امام حسین از جدشان

در کتاب مفتاح الجنة مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجره خود نشست بود، و حسین علیهما السلام در خدمت آن حضرت بودند، و آن جناب به دیدن آن بزرگواران مسرور بود، که نامگاه امام حسن علیه السلام از جد بزرگوار خود آب طلبیده حضرت به درون حجره نظر انداخت کسی را ندید.

پس از جای خود برخاسته جام را پر از آب کرد می خواست که به امام حسن علیه السلام بدهد، امام حسین علیه السلام عرض کرد: یا جدا انا عطشان ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله متفکر شد، که در میان دو نور دیده چه کند اگر آب را به امام حسن علیه السلام بدهد امام حسین علیه السلام محزون می شود و اگر به امام حسین علیه السلام بدهد، امام حسن علیه السلام محزون می شود.

در این فکر بود که ناگاه از عقب سرش دستی با جام پر از آب از بیرون حجره دراز گردید، و عطر آن آب ، حجره را، معطر گردانیده و به امام حسین علیه السلام داد.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله از دیدن آن خوشحال شده آب درون را به امام حسن علیه السلام داد و در آن حال ، جبرئیل به حجره ، داخل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا جبرئیل کجا بودی ؟ عرض کرد: در سدره المنتهی بودم که از جانب پروردگار عالم به من وحی رسید که خود را به بهشت برسان ، و یک جام آب از آب سلسبیل پر کرده برای حسین ببر، او را از انتظار بیرون بیاور، مبادا! دل مبارک حسین علیه السلام آزرده گردد(۶).

(۵) دعا کردن حضرت رسول اکرم (ص) و شفیع نمودنش ، حضرت امیرعلیه السلام را به درگاه خدا برای امت عاصی در کتاب مفتاح الجنه از عایشه مرویست که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجره من بود، در اثنای شب بیدار شدم ، دیدم که حضرت در رختخواب نیست ، برخاستم ، و حجره را ملاحظه کردم . در حجره نبود، بیرون آمدم ، و سایر حجرات را گشتم ، در هیچ یک نیافتم ، تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا امری واقع شده پس بر پشت بام بر آمدم ، دیدم در آنجا با پروردگار مناجات میکند من در گوشه ای پنهان شدم تا که بینم در مناجات چه می گوید.

شنیدم که می گفت :

الهی اسئلك بخیر خلقک علی بن ابیطالب ان تغفر امه محمد صلی الله علیه و آله

یعنی خدا سوال می کنم از تو به بهترین خلائق تو علی بن ابیطالب که امت محمد را پیامبری

الهی انشرك با حب الناس الیک علی بن ابیطالب ان ترحم عصاة امتی

یعنی خدا یا قسم می دهم تو را به محبوبترین بندگان تو علی بن ابیطالب که بر گنہکاران امت من رحم کنی .

و من مدت طولیلی مکث کردم و دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این مدت خدا را به علی قسم میداد، که امت او را ببخشید، من چون این حالت را مشاهده کردم نزدیک رفتم حضرت مرا دید فرمود:

ای عایشه کجا بودی؟ عرض کردم که چون شما را در رختخواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدای نکرده امری روی داده باشد، بنابراین در صدد تفحص شده بر پشت بام آمدم، حضرت فرمود: ای عایشه به حجره خود مراجعت کن! عرض کردم: یا رسول الله سوالی دارم فرمود: بگو گفتم: (( ایس الله الملائکة المقربون )) آیا برای خدا ملائکه مقرب نیستند، فرمود: بلی!

گفتم: آیا تو آقای انبیای مرسلین نیستی؟ فرمود: بلی! مقصود خود را بگو گفتم: با وجود این که خدا فرشتگان مقرب و پیغمبران مرسل و مثل تو پیغمبری دارد، پس چرا خدا را به علی بن ابیطالب قسم می دهی؟ حضرت فرمود:

وقتیکه به پشت بام آمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر به ملکوت کردم و بر جمیع مقربان درگاه الهی مطلع شدم، و به قدر و مرتبه هر یک در نزد خدا علم بهم رسانیدم، مرتبه هیچ یک از ایشان را بالاتر از مرتبه علی علیه السلام ندیده و نیافتم! و به خدا قسم که اگر مطلع به بهتر از علی می شدم خدا را به او قسم می دادم (۷).

(۶) پخته نشدن ماهی در آتش به برکت صلوات

در کتاب مفتاح الجنة مرویست که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی ماهی مرده ای را از بازار گرفته به خانه اش آورده و با زن آتش افروخته و ماهی را بر روی آتش انداختند، تا کباب شود.

آتش بر ماهی تاءثیر نکرد! و اصلا از ماهی به قدر ذره ای نسوخت تا یک ساعت ماهی را روی آتش گذاشتند، مطلقا نه سوخت و نه پخته شد مرد و زن در کار ماهی تعجب کردند، و حیران ماندند، آخر آن شخص ماهی را به دستمال بسته به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ماجرا را عرض کرد.

حضرت به آن ماهی خطاب فرمود: که به چه سبب آتش به تو تاءثیر نمی کند؟ و تو را کباب نمی کند؟ ماهی به قدرت الهی و معجزه رسالت پناهی به زبان فصیح به تکلم درآمده و گفت:

یا رسول الله از برکت تو و آل تو آتش مرا نمی سوزاند به جهت این که در فلان دریا بودم روزی یک کشتی از دریا می گذشت، شخصی در میان کشتی بر تو و عترت تو صلوات می فرستاد، و من نیز بر تو و اولاد تو صلوات فرستادم، چنانکه از آن شخص یاد گرفتم، پس از جانب حق تعالی به من ندا رسید که جسد تو بر آتش حرام شد و آتش بر تو تاءثیر نخواهد کرد

(۷) درآمدن زنبوری نزد رسول و علت شیرینی عسلش

در کتاب امالی روایت شده که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله در سایه نخلی نشسته بود، و حضرت امیرالمؤ

منین علیه السلام در خدمت آن حضرت بود.



که ناگاه زنبوری بیامد و مثل پروانه به گرد سر آن حضرت گردید و با زبان خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله تکلم می کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آستین مبارک خود را می افشاند که زنبور از آن حضرت دور شود، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم می کرد تا این که فرمود:

یا علی می دانی که این زنبور چه می گوید یا نه؟ مراد این زنبور آن است که ما را مهمان کند، می گوید: در فلان موضع قدری شهد نهاده ام امیرالمؤمنین علیه السلام را بفرما تا بیاورد عذر خواهی بسیار می نماید که سلیمان پیغمبر را مور ضعیفی به پای ملخی مهمان نمود اگر زنبور بی نوایی خواجه دو سرا، را به قدری عسل مهمان کند عیب نخواهد داشت . خلاصه امیرالمؤمنین علیه السلام به فرموده رسول رب العالمین آن عسل را حاضر نموده میل فرمودند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همان زنبور احوال پرسید که خوراک شما از شکوفه تلخ بیش نیست چگونه می شود؟ که در اندرون شما شهد شیرین می شود و عرض کرد: یا رسول الله هر گاه قدری شکوفه به درون ما داخل می شود فی الحال الهام الهی می شود که سه مرتبه به جانب شما صلوات می فرستیم و به سبب صلوات آن شکوفه تلخ در شکم ما شهد شیرین می گردد(۹).

(۸) از برکت صلوات

در کتاب ریاض الازدهان آورده اند، که زنی دختر خود را بعد از مردن در خواب دید که به عقاب الیم گرفتار است ، بیدار گشته ناله و زاری بسیار کرد، بعد از یک شبانه روز دیگر، نیز او را در خواب دید، که خوش و شادان و در روضه رضوان می خرامید، پرسید: که ای دختر چه حال بود که یک وقت تو را در خواب دیدم در عذاب و شدت بودی و امروز در فراحت و راحت هستی ، دختر گفت : ای مادر به جهت جرایم خود، در عذاب بودم اما در این روزها مؤ منی صالح بر قبرستان ما گذر نموده و چند مرتبه صلوات ذکر کرد و ثوابش را به اهل قبور بخشید، حق تعالی به برکت صلواتها عذاب را از اهل قبور برداشت و به نعمت و سرور مبدل فرمود(۱۰).

(۹) رسیدن فرشته ای به مقام خود از برکت صلوات

در اکثر کتب معتبره و مفتاح الجنه مرویست که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد: یا رسول الله امر عجیب و غریبی مشاهده کرده ام و آن این است که در وقت نزول ، گذرم از کوه قاف افتاد ناله سوزناکی شنیدم جلوتر رفتم فرشته ای را دیدم که پیش از این ، همین فرشته را در آسمان با جلال و عظمت دیده بودم ، که بالای

تختی از نور می نشست و هفتاد هزار نفر از ملائکه در حضورش صف بسته می ایستادند، و چون نفس می کشید از نفس او ملائکه خلق می شدند.

پس این فرشته را دیدم با دل خسته و بالهای شکسته بر زمین افتاده چون سبش را پرسیدم گفت: در شب معراج من در تخت خود نشسته بودم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من گذشت و من تعظیم لایق و تکریم شایسته برای مقدم شریفش به عمل نیاوردم، بنابراین به این عقوبت گرفتار شدم و از بلندی افلاک به پستی خاک افتادم پس ای جبرئیل الان توشفیع باش و خلاصی مرا از درگاه الهی بخواه.

پس من با تضرع و زاری بسیار از درگاه الهی مسئلت عفو و مغفرت او را نمودم تا آنکه خطاب مستطاب را به او گفتم و او بر جناب شما از روی اخلاص صلوات فرستاد، و فی الحال بالهای اقبال او از برکت صلوات فرستادن بر جناب شما، روئیده و از پستی خاک به بلندی افلاک و به مقام قرب خود رسید (۱۱).

(۱۰) حکایت عمامه ای که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اعرابی بذل فرمود

در کتاب مفتاح الجنه روایت است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بالای منبر موعظه می فرمود، اعرابی دال شد که هر دو چشمش کور بود، بعد از اسلام عرض کرد، یا رسول الله گرسنه ام، مرا سیر نما، و هفتاد دینار قرض دارم قرضم را نیز ادا کن.

حضرت در آن وقت چیزی نداشت رو به اصحاب کرده فرمود: این اعرابی را خشنود کنید و قرض او را بدهید، همه اصحاب ساکت شدند، تا سه مرتبه حضرت تکرار فرمود و هر مرتبه سکوت کردند و کسی به اعراب چیزی نداد.

بعد از آن آن بزرگوار عمامه مبارکش را از سر برداشته به آن اعراب داد، آنرا به تعظیم تمام گرفته و بوسید و به دیده هایش مالید فی الفور هر دو چشمش مانند نرگس شهلا روشن شد، بعد بر شکمش مالید سیر شد خواست از مسجد بیرون رود، همه اصحاب بیرون رفتند، و به اعرابی گفتند: ما قرض تو را می دهیم، عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ما بده راضی نشد مقدار پول را زیاد کردند، و تا هفتاد هزار دینار رسانیدند، باز راضی نشده گفت: اول شما هفتاد دینار نداشتند.

بالاخره اعرابی عمامه را به سینه چسبانیده و از مسجد بیرون رفت همینکه خواست، از در دروازه مدینه بیرون شود ناگاه عبدالله بن سلام که به قصد تجارت به شام رفته بود و چهل بار شتر از متاع شام می آورد، وارد دروازه مدینه شد، دید، از دور یک نفر می آید، و نوری از طرف او، به آسمان ساطع می شود، درست نظاره کرد دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی المرتضی علیه السلام نیست متحیر شد.

قدری نزدیک شد دید اعرابی است که عمامه ای را به سینه چسبانیده ، و از آن عمامه نور ساطع می شود، پرسید: ای اعرابی ، این چه عمامه ای است و از کیست ؟ گفت : از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و ماجرا را ذکر نمود، آن مؤ من مخلص گفت : یک شتر با بارش می دهم این عمامه را به من بده . گفت : نمی دهم و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد هزار دینار دادند، من ندادم !

عبدالله تعداد شتر را زیاد کرد راضی نشد، تا این که گفت : این چهل شتر را با بارشان به تو میدهم ، این عمامه را به من بده ! که دیگر شتری ندارم ، مگر این شتری که الان سوار آن هستم ، اعرابی گفت : او را نیز بده ، تا عمامه را به تو بدهم عبدالله شتر سواری خود را نیز داد عمامه را اعرابی گرفت . اعرابی با شترها روانه راه خود شد، و عبدالله عمامه را برداشته به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده دید که هنوز آن جناب در بالای منبر است کیفیت را به عرض رسانید، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر حاجت که داری از خدای تعالی بخواه ، عبدالله عمامه را بالای دستهایش به درگاه الهی بلند کرد، عرض کرد: خدایا تو را قسم می دهم به صاحب این عمامه که جمیع گناهان مرا بیامری در آن حال جبرئیل به حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده عرض کرد، یا رسول الله خدا به تو سلام می رساند، و می فرماید: به عبدالله بگو که چرا بخیلی اگر از خدا آمرزش گناهان جمیع انس و جن را سوال می کردی و خدا را به صاحب این عمامه قسم می دادی هر آینه هم همه ایشان را می آمرزیدم (۱۲).

(۱۱) هفدهم قدم از مدینه به تبوک

از یونس بن اسحاق مرویست گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون اراده غزوه تبوک کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را خلیفه و جانشین خود نمود، و رفت . پس منافقان زبان طعن به آن حضرت گشودند می گفتند که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون علی را نمی خواست و مصاحبت علی بر طبع شریفش گران بود، از این جهت علی را در مدینه گذاشته است .

آن حضرت شماتت منافقان را شنیده از مدینه بیرون رفت ، در یکی از منازل به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شده اظهار شماتت منافقان را به حضرت کرد، حضرت رسالت ، شاه ولایت را دلداری داده به مدینه برگردانید، و در آن سفر بر لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکست رسید.

همه لشکریان از خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله خدا صلی الله علیه و آله فرار نمودند جبرئیل نازل شده و عرض کرد: یا رسول الله حق تعالی به شما سلام می رساند و بشارت نصرت را به تو میدهد و تو روی گردانیده ، خواهی جمعی از

ملائکه حاضر شده مدد نمایند، و خواهی علی بن ابیطالب علیه السلام را برای امداد اهل دین طلب نما تا حاضر شود و به زور و بازوی خود لشکر مخالفان را از همان بدرد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضور علی علیه السلام را اختیار نمود، جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله رو به سمت مدینه کرده بگو (( یا ابالغیب ادر کنی )) سلمان (ره) می گوید: من در آن روز در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم، و در یکی از باغهای مدینه، حضرت امیر علیه السلام در بالای درخت خرما بود، و من در پائین درخت، خرماها را جمع می کردم.

ناگاه شنیدم، که حضرت از بالای درخت گفت: (( لیبک لیبک )) اینک رسیدم، و به پائین تشریف آورده، آثار غضب در جبین مبارکش مشاهده کردم، و دیدم قطرات اشک چشم به رخسار مبارکش جاریست، عرض کردم: یا امیرالمؤمنین سبب اندوه و گریه ات چیست؟ فرمود: یا سلمان لشکر اسلام شکست یافته و رسول خدا صلی الله علیه و آله را محنت و غصه دست داده و مرا می طلبد، پس داخل حجره خاتون عالم شد خبر به آن سیده داد و بیرون آمده به من فرمود: ای سلمان من هر کجا که قدم می گذارم تو نیز قدم بگذار پس من نیز قدم از اثر قدم آن حضرت برداشتم تا در گام هفدهم، خود را در میان لشکر رسول صلی الله علیه و آله دیدم.

پس حضرت امیر علیه السلام آوازه داده و حمله بر لشکر دشمن کرده جمیع مخالفان و منافقان چون گله ای رو به فرار نمودند و شکست یافتند، پس بعد از شکست یافتندشمنان فتح و پیروز به لشکر اسلام روی داد باز حضرت امیر علیه السلام به طریقسابق با هفدهم قدم به مدینه بازگشتند (۱۳).

(۱۲) کرامت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مرویست که روز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه به جماعت مسجد فرمود: که هر کس که ما را و اولاد ما و اهل بیت ما را دوست می دارد، برپا خیزد، همه جماعت برپا ایستادند مگر یک نفر زن پیری که بلند نشد، پس حضرت به آن زن فرمود: مگر تو، و اولاد ما را دوست نمی داری؟ که برپا نایستادی؟

عرض کرد: فدایت شوم من نیز تو را و اهل بیت تو را با جان دل دوست می دارم، حتی این که پسر مرا در محبت و دوستداری تو معاویه بن ابی سفیان مدتی است که محبوس نموده و از غم فراغش دلم چنان سوخته، و غصه و اندوهش مرا به مرتبه بی قراری و بی اختیاری نموده که صبر و توانائیم از دست رفت حالت بر پا شدن ندارم، معذورم فرما!

آنحضرت فرمود: اگر من الساعة در همین مسجد فرزند تو را به تو برسانم چه میکنی؟ عرض کرد: جان و فرزند خود را فدای دو نور دیده تو حسن و حسین علیهم السلام می کنم پس آنحضرت به مصداق (( السلام علی یدالله الباسطه و عین الله الناظره )) دست یداللهی خود را در پیش چشم جماعت دراز کرد، دست و بازوی فرزندش را گرفته به نزد مادرش به زمین گذاشت، چون آن ضعیفه، فرزند خود را نزد خود دید دو دست خود را به گردن فرزندش حمایل نمود، چون خواست جوانش را به آغوش کشیده و به رویش بوسه زند! پسر گفت: ای مادر! دستهایت را از گردنم بردار به جهت اینکه معاویه امر نموده بود، در مدت محبوسگی زنجیری به گردنم افکنده بودند، و زنجیر گردنم را مجروح نموده دستهایت جراحت گردنم را به سوزش آورده و ناراحت می شوم.

در میان سخن ضعیفه به شدت گریه نمود، و از گریه اش آن حضرت نیز به گریه درآمد یکی از حضار عرض کرد پدر و مادرم به فدایت تو چرا گریستی؟ فرمود: به خاطر آوردم حالت لیلا مادرم علی اکبر را در روز عاشورا(۱۴).

(۱۳) عاقبت قاتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام

در جلد هشتم بحارالانوار که در احوال حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است.

روایت کرده که از راهبی که مسلمان شده بود، سبب مسلمانی او را سوال کردند در جواب گفت:

روزی مرغی را دیدم در بالای سنگی فرود آمد و ربع انسانی را قی کرد و رفت و دوباره آمد و ربع دیگرش را قی کرد و رفت دفعه سوم آمد و ربع سومش را قی کرد و رفت چون مراجعت نمود، ربع چهارمش را قی کرد و رفت دیدم که آن ربع چهارگانه به انسان کاملی تبدیل شد.

باز همان مرغ آمد چهار مرتبه و در هر مرتبه آن آدم را بلع نموده و رفت و روز دیگر نیز آن مرغ چهار مرتبه آمد و به قرار اولی معمول داشت آن راهب می گوید:

که پیش از آمدن مرغ من از آن شخص سوال نمودم تو کیستی و این چه حکایت است؟ در جواب گفت: من قاتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام هستم، از روزی که مرا کشته اند عذاب من این است که دیدی (۱۵).

(۱۴) دیدن جبرئیل منبع آب فرات را

در کتاب تحفه جناب ملا محمد جعفر غدائی از کتب معتبره منقولست و ایضا در کتاب بحارالمصابیح مسطور و مذکور است که وقتی جبرئیل از خداوند در خواست نمود که می خواهم از منبع جمیع آبهای روی زمین مطلع باشم، خطاب رسید که از کنار شط فرات روانه شو تا منبع جمیع آبهای روی زمین را به عین الیقین بینی، و بدانی.

پس جبرئیل چنانکه ماء‌مور شده بود رفت تا این که در مکان با صفا و جای فرح افزایی ، تختی نهاده شده و امیر منیز، بر فراز سریر خوابیده ، و برد سفید بر رویش افتاده و دستهایش بر دو پهلو کشیده شده بود، و از سر انگشتان اعجاز نشانش چشمه های آب در صحاری جاری گردیده است از دراه عالم السر و الخفیات مسئلت نمود که این شخص که در بالای سریر است کیست ؟ و نام نامیش چیست ؟ ندا رسید که پرده را از رخسارش کنار بزن و بر جمالش نظر حقیقت برگشا، چون چنان کرد حضرت شاه ولایت و سر الله فی الارضین و السموات را مشاهده نمود، و آن سرچشمه فیوضات رباینه را دید و بیان واقعی مسئلت خود را فهمید که (( و من الماء کل شیء حی )) (۱۶).

(۱۵) گواهی دادن آب فرات به ولایت علی علیه السلام

روایت شده وقتی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از جنگ صفین و وقایع آن سرزمین فارغ گردید با اصحاب و احباب در کنار فرات ایستاده و خطاب به آن فرمود: (( من انا )) آب فرات به موج و اضطراب و لرزش درآمده و موجهای آبش بلند گردید، و جماعت لشکر ملاحظه اوضاع فرات نموده متوجه بودند، که ناگاه جمیع حاضرین شنیدند که آب فرات به بیان افصح و ابلغ گفت :

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان امیرالمؤمنین علیا ولی الله و حجة الله علی خلقه و فرات همان نهریست که در مهر و صدق فاطمه زهرا علیهما السلام داخل شده و مال مطلق آن مخدره بود و به همه کس بلکه بر حیوانات صحراها و پرندگان مباح و حلال بوده (۱۷).

(۱۶) انتقام خواستن یک زوار از حضرت امیر علیه السلام درباره کسی که او را اذیت کرده بود

در کتاب مفتاح الجنه و در کتاب فاضلی نقل کرده یک وقت زوار به کربلا می رفتند در منزل مسیب یک نفر از معاندین یک نفر از زوار را گرفت و پرسید: به کجا می روی ؟ گفت : به زیارت امام علی علیه السلام می روم که سه حاجت دارم از حضرت بخواهم .

آن شخص دشمن این را که می شنود، با تازیانه آهنینی که در دست داشت آن زائر را آنقدر می زند که مشرف به هلاکت می شود، بعد می گوید: که به زوار امام علی این حاجت را نیز بخواه که انتقام تو را از من بستاند.

پس آن زائر با هزار زحمت خود را به روضه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسانیده بعد از زیارت ، گریه و زاری بسیار کرده و به ضریح چسبیده عرض کرد: ای حلال مشکلات از همه مطلبهای خود گذشتم ، مگر این مطلب که باید

انتقام مرا از آن ظالم بگیری با آن حال آنقدر گریست که به خواب رفت در عالم خواب دید که امیرالمؤمنین می فرماید: از تقصیر آن شخص در گذر، و عفو کن عرض کرد: که عفو نمی کنم مرا بسیار اذیت کرده است .

باز شروع به گریه و زاری کرد عرض کرد: که یا علی به زودی انتقام مرا از آن ظالم بگیر پس بیدار شده ضریح را گرفته دادخواهی و سوگواری کرده و می گرید و می نالید، تا این که دوباره به خواب رفت در خواب حضرت را نیز دید که به او فرمود: که به او آن شخص را به حسین ببخش بیدار شد و گفت آخر آن ظالم را با امام حسین علیه السلام چه مناسبت ، من نمی گذارم باز الحال کرد، بی هوش افتاد.

در عالم بی هوش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به او فرمود: که آن شخص یک روز به جهت اذیت زوار در بیابان می گشت ، تا به کنار فرات رسید نظر به زمین کربلا نمود حال امام حسین علیه السلام را به خاطر آورد که آب فرات با این بسیاری در نزدیکی چنین آبی آن حضرت را تشنه کشتند، و قطره ای از این آب به او ندادند، پس متاثر شده با شدت گریه کرد و به این جهت خداوند عالم از گناهان او در گذشت و آن شخص خودش این مطلب را می داند پس زائر زیارتها را تمام کرد.

وقتی که به مسیب رسید آن شخص آن زائر را دید و گفت : چرا از امام علی نخواستی که انتقام تو را از من بگیرد، گفت : عرض کردم اول خودش فرمود عفو کن ، نگذشتم بعد از آن فرمود به حسین ببخش که احوالات او چنین است همین که آن شخص احوالات خود را از او شنید خود را به پای زائر انداخت بوسید و التماس کرد که مرا عفو کن که از آن توبه کرده ام و کار من آن قرار است که حضرت علی علیه السلام به تو فرموده پس همان شخص شیعه خالص شده و در نجف الاشرف مجاور آن حضرت گردید تا وفات کرد (( رحمه الله تعالى عليه )) (۱۸).

(۱۷) حکایت شیری که حضرت امیر علیه السلام مادرش را از دست او خلاص کرد

در کتاب تحفة المجالس روایت شده که روزی فاطمه بنت اسد سلام الله علیها مادر امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام طفولیت با چند نفر از دختران عرب به صحرا رفتند و بازی می کردند که ناگاه شیری پیدا شد و همه دختران فرار کردند. ولی فاطمه علیها السلام نتوانست فرار کند در اینحال بود که سواری نزدیک شده و شمشیر خود را کشیده آن شیر را به دو نیم کرد همینکه فاطمه این حالت را دید، خود را به قدوم آن سواره انداخته و گردنبندی که در گردن داشت گشوده و به رسم هدیه به آن سواره داد و دعای خیر نمود، و به سلامت متوجه مکه گردید.

و چون این خبر به پدر و مادر فاطمه رسید گریان و نالان متوجه صحرا گردیدند، و فاطمه را صحیح و سالم ملاقات کردند و از احوالاتش پرسیدند فاطمه کیفیت آمدن سواره را گفت پس ایشان به عقب سواره روان شدند که او را به مکه آورده احسانی در حق او نمایند، به جایی رسیدند که شیر را کشته دیدند، و هر چه جستجو کردند از سواره اثری نیافتند.

باز به مکه مراجعت نمودند، مدت مدیدی گذشته تا اینکه روزی حضرت امیر علیه السلام در ایام طفولیت با مادر خود مزاح و شوخی می کرد، مادرش فاطمه علیها السلام به او گفت: ای فرزند تو کودکی با من مزاح می کنی حضرت فرمود: ای مادر مگر قصه شیر و سواره را فراموش کرده ای؟ آن سواره که بود که تو را از چنگ شیر نجات داد و خلاص کرد؟ مادرش گفت: میان من و آن سواره نشانی هست پس حضرت دست به آستین خود کرده و گردنبنند مادرش را بیرون آورد و گفت: ای مادر ملاحظه کن، ببین که این همان گردنبنند تو است یا نه؟ مادرش گفت آری. حضرت فرمود: آن سواره من بودم که شیر را کشته و تو را نجات دادم (۱۹).

(۱۸) علی علیه السلام مظهر العجائب

از کتاب زبده المناقب روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ نهروان به فتح و نصرت مراجعت فرمود، گذرش بر سر دو راهی افتاد، یکی نهر عیسی و از راه دیگرش بی آب بود آن جناب مقرر فرموده که از راه بی آب بروند پس مسافتی طی نمودند و از شدت گرما لب و دهان لشکریان خشکید و بعضی از منافقان که همراه لشکر بودند زبان طعن گشودند که در این صحرای بی آب همگی از تشنگی هلاک خواهیم شد.

کجا در این صحرای بی آب و علف آبی پیدا خواهد شد و مؤمنان با اخلاص از گفتار منافقان دل آزرده شدند، به عرض جناب مقدس عال امیرالبره علیه السلام رسانیدند، از بی آبی لشکر و مراکب شکایت کردند.

حضرت فرمود: که جمیع لشکر در یک جا جمع و حاضر باشند، تا قدرت الهی را مشاهده کنند، پس آن سرور عالم خطی مدور کشیده و به قنبر فرمود: تا آن را بکند بعد از آن سنگ بزرگی پیدا شد که هیچ کس نتوانست حرکت بدهد، پس به نفس نفس

خود سنگ را دور انداخته پله ای پیدا شد به قنبر فرمود که پایین رو آنچه که دیدی بیان کن قنبر سی و پنج پله که پایین

رفت دری از سنگ مقفل (۲۰) دید و بالا آمد عرض کرد فدای تو کردم دری از سنگ مقفل دیدم، کلید ندارد و معلوم

نیست، که کلیدش در کجاست و گشودنش بسیار مشکل است پس آن حضرت از عمامه خویش کلیدی بیرون آورد به قنبر

داد و فرمود:



در را بگشا و جام آبی بیاور قنبر رفت در را گشود دید حوض آبی است و اطراف آن حوض همه گل و ریحان و نرگس تر و تازه روئیده و حضرت علی علیه السلام را دید، که در سر حوض نشسته قنبر را حیرت بر حیرت افزود، پس حضرت جامی با دست مبارک خود از حوض پر کرده و به قنبر داده فرمود:

که این جام آب را بگیر بالا برو و لب تشنگان را سیراب کن ، قنبر جام را گرفت بیرون آمد، دید که حضرت علی علیه السلام در جای خود چنانکه بود، نشسته است قنبر از این ماجرا مضطرب و حیران شد خواست به تکلم درآید، و افشای آن راز نماید، حضرت علی فرمود:

ای قنبر مگر قصه دشت ارژنه را نشنیده ای ؟ که در این مقام تعجب می کنی پس قنبر سکوت کرد جمیع اهل لشکر و مراکب ایشانرا با همان جام آب سیراب کرد و جام آب با همان حالت اولی بود، و چیزی ناقص نشده بود(۲۱).  
(۱۹) بیرون آوردند حضرت امیر علیه السلام هشتاد ناقه برای اعرابی

در کتاب کشف الغمه از حضرت سیدالشهداء علیه السلام مروی است که فرمود: چون جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود، پدرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام آواز داد و ندا کرد که هر کس نزد پیغمبر امانتی یا وعده ای یا دینی بوده باشد بیاید از من بگیرد، پس هر کس که طلبکار بود یا وعده ای از حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشت می آمد و پدرم دست به زیر مصلاهی خود برده به قدر طلب و وعده هر شخصی میداد.

این خبر به مرو رسید رفت و به ابوبکر گفت : اگر تو ضامن وعده ها و دیون رسول خدا صلی الله علیه و آله شوی چنانکه علی بن ابیطالب علیه السلام پس از زیر سجاده خود می یابی ، آنچه علی می یابد. پس ابوبکر نیز ندا در داد و این خبر را به حضرت علی علیه السلام عرض کردند، حضرت فرمود: زود باش که پشیمان می شود روز دیگر ابوبکر با اصحاب خود نشسته بود که اعرابی آمد و گفت وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله کیست ؟

ابوبکر را نشان دادند اعرابی رو به ابوبکر کرده گفت : حضرت رسول صلی الله علیه و آله باری من هشتاد ناقه سرخ موی و سیاه چشم و بلند کوهان وعده کرده است ، اکنون چون تو در جای آن حضرت نشسته ای از تو مطالبه می کنم ، ابوبکر رو به عمر کرد و گفت اکنون علاج ادعای اعرابی را بکن ، عمر گفت : شاهد بخواه که وعده حضرت رسول صلی الله علیه و آله را اثبات کند، ابوبکر شاهد خواست اعرابی گفت : آیا لیاقت داشت که شخصی مثل من از شخصی مانند آن بزرگوار شاهد و

گواه گرفته باشم؟ به احتمال آن که العیاذ بالله آن بزرگوار انکار وعده خود خواهد کرد، پس به من معلوم شد که تو وصی و جانشین آن حضرت نیستی .

سلمان که در آن جا حاضر بود برخاسته و گفت : ای اعرابی بیا تا تو را نزد وصی و خلیفه بر حق پیغمبر صلی الله علیه و آله ببرم پس سلمان اعرابی را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد، اعرابی متوجه آن جناب شد عرض کرده ای شخص بزرگوار تو خلیفه بر حق حضرت رسول ، حضرت امیر علیه السلام هستی ؟ فرمود: بلی ! چه مطلب داری عرض کرد: هشتاد ناقه سرخ موی و سیاه چشم و بلند کوهان از تو میخواهم که وعده رسول خداست که به من داده است حضرت فرمود که : آیا تو و تمام اهل خته تو همگی اسلام آورده اید؟ اعرابی چون این کلام را از آن حضرت شنید دوید و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گفت شهادت میدهم که تو وصی حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستی ، زیرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله این هشتاد ناقه را به شرط اسلام آوردن من و اهل خانه من به من وعده فرموده بود. الحال الحمدلله همه ما اسلام آورده ایم پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمود که : با سلمان و این اعرابی به فلان وادی برو و ندا کن که یا صالح چمن جواب دهد بگو که امیرالمؤمنین علیه السلام به تو سلام می رساند، و می گوید: آن هشتاد ناقه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که برای این اعرابی مقرر فرموده بود حاضر کن .

پس چون ایشان به آن وادی آمدند و امام حسن علیه السلام ندا کرد جواب آمد که لبیک یا بن رسول الله پس امام حسن علیه السلام ادای رسالت نمود جواب آمد سمعا و طاعتا زمانی نگذشت که زمین منشق شد و زمام ناقه ای بیرون آمد امام حسن علیه السلام آن را گرفته به دست اعرابی داد، و فرمود: بکش ، اعرابی زمام را کشید و هشتاد ناقه به همان صفتها که می خواست بیرون آمد. اعرابی به آواز بلند گفت : (( من مثلک یا امیرالمؤمنین من مثلک یا امیرالمؤمنین )) پس به آن حضرت ثنای بسیار گفته روانه منزل خود گردید در حالیکه شاد و مسرور بود(۲۲).

(۲۰) نوشته شدن نام علی علیه السلام بر پرهای هدهد و مکالمه اش با سلیمان

در کتاب مصابیح از تفاسیر اهل بیت علیهم السلام روایت کرده که حضرت سلیمان هدهد را در میان طیور ندید، فرمود: چگونه است که او غایب شده است ؟

پس اگر بیاید او را سخت عذاب می کنم یا می کشم چون به حضرت آمد، فرمود:

ای هدهد کجا بودی اگر حجت و دلیلی بر من به جهت غایب شدنت نیآوری و نگویی تو را سخت عذاب می کنم یا می کشم هدهد گفت : بر تقدیر اینکه دلیل و حجتی نداشته باشم باز تو نمی توانی مرا بکشی .

گفت: برای آنکه در هر پر من به خط سیرانی کلمه یا علی نوشته شده و این تاج کرامت از او بر سر من است.

و بدین جهت مرا فخر بر مرغان دیگر است و دل من مملو از محبت علی است حضرت سلیمان بسیار خوشش آمد و هدهد را پسندید و گفت: ای هدهد من نیز محبت آن ها را در دل دارم و چاکر محمد و علی و اهل بیت ایشانم چونکه اعتقاد تو این است، تو در امان هستی (۲۳).

(۲۱) سنگ شدن آب در در زیر پای امام علی علیه السلام

در کتاب مفتاح الجنه مرویست که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با یک نفر مرد خیبری در راهی همراه شدند و در همه جا با هم بودند تا این که به رود خانه بزرگی رسیدند، آن حضرت دید مرد خیبری عبای خود را بر روی آب انداخت و از آب گذشت و پاهایش با آب تر نشد چون خیبری به آن طرف آب رسید به امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطاب کرد، و گفت: ای مرد اگر تو نیز می دانستی آنچه که من می دانم و بر زبان جاری می کردی آنچه که من جاری کردم هر آینه از آب می گذشتی، و قدمت تر نمی شد پس خیبری دید که علی علیه السلام خطابی به آن کرد که آب چون سنگ بسته شد و از آن گذشت و پایش تر نشد خیبری بسیار تعجب کرد پس آن حضرت فرمود: ای خیبری تو چه چیز می دانستی که به زبان جاری کرده و از آب گذشتی خیبری گفت: من نام وصی حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را به زبان جری کردم آن حضرت فرمود: که ای خیبر وصی حضرت رسالت پناهی من هستم.

چون خیبری این را شنید به دست و پای آن حضرت افتاده ایمان آورد و به شرف اسلام مشرف شد (۲۴).

(۲۲) نوشته شدن نام علی علیه السلام بر گل درختی در چین

در کتاب مفتاح الجنه به سند صحیح از محمد بن سنان منقول است که گفت:

روزی به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم چون نشستم خبر آوردند، که یابن رسول الله شخصی از اهل چین در جلوی در ایستاده، فرمود:

اذن دخول دهید چون داخل شد به آن حضرت سلام کرد آن حضرت از او استعلام کرد که مگر تو و اهل تو مرا می شناسید؟ عرض کرد:

بلی! یابن رسول الله در شهر ما درختی است که در مجموع سال هر روز دو مرتبه گل می دهد که یکی در اول روز و یکی در آخر روز، بر گلی که در اول روز شکفته می شود نوشته شده (( لا اله الا الله )) و در گلی که در آخر روز شکفته می شود،

نوشته شده است (( علی خلیفه رسول الله )) ما از این علامت علم به حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصی و فرزندان او علیهم السلام داریم .

و دوستان شما در آنجا بسیار است و مرا آرزوی زیارت و پا بسوی شما به اینجا آورده است (۲۵).

(۲۳) نشان دادن حضرت امیر علیه السلام جبرئیل را در مسجد بصره

در کتاب مفتاح الجنه روایت شده که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منبر بصره می فرمود: (( ایهاالناس سلونی

قبل ان تفقدون )) یعنی از من سوال کنید از راههای آسمانها به درستی که من به آنها عرافم ، در آنجا مردی از میان قوم

برخاسته عرض کرد: در این ساعت جبرئیل در کجاست ؟

آن حضرت نظر مبارک به جانب آسمان انداخت ، بعد به جانب مشرق و مغرب نظر کرد، اطراف قبه خضر و اطراف کره عنبر

را ملاحظه فرمود جبرئیل را در هیچ یک ندید، متوجه همان مرد سائل شده و فرمود: ای شیخ تو جبرئیل هستی روای می

گوید: پس بالهای خود را هم زده پرواز کرد در آنحال حاضرین مسجد به ناله و فریاد درآمدند، گفتند: شهادت می دهیم که تو

خلیفه رسول خدا هستی (۲۶).

(۲۴) ظلم منصور لعین در حق آل رسول الله صلی الله علیه و آله

از عبدالله بن سلام از احمد بن حنبل منقول است که شبی در خانه کعبه بودم ، شخصی از پرده کعبه گرفته و استغاثه می

کرد، و با تضرع می گریست من نزدیک او رفتم و گفتم : ای برادر سبب این نوع استغاثه و گریه چیست ؟ گفت : من نقل

عجیبی دارم اگر با من شرط کنی که به کسی تا من زنده ام نگویی به تو بیان میکنم .

راوی می گوید: که من گفتم الله شاهد باشد که مادامیکه تو حیات داری این نقل تو را به کسی خبر نمی دهم ، پس گفت

بدان که من از کسانی بودم که نزد منصور عباسی خدمت می کردم ، شبی مرا طلب نمود و شصت نفر از سادات علوی را به

من داد و حکم کرد که تا طلوع صبح صادق همه اینها را در میان دیوار گذاشته با گچ و آجر محکم کنی ، و کسی را از این

کار با خبر نکنی پس من پنجاه و نه نفر ایشان را در میان دیوار گذاشته با گچ و آجر کار کرده پنهان نمودم .

یک نفر باقی ماند دیدم جوان خوش طلعت و نورانی است و گیسوی درازی داشت خواستم او را نیز در میان دیوار گذاشته

پنهان کنم ، دیدم به روی من نگاهی کرده به نوعی گریه و زاری کرد که بر من تاءثیر گذاشته و خوفی از او در دلم افتاد،

گفتم : ای جوان چرا گریه می کنی ؟ آیا از مرگ می ترسی ؟ گفت : قسم به خدا گریه من برای تلف شدن جان نیست !

بلکه گریه من به جهت مادر پیرم است که یک ماه است مرا در خانه نگه می داشت و نمی گذاشت که به کوچه و بازار بروم

، هر وقت که می خوابیدم او هم می خوابید و هر قدر که من بیدار بودم از خوف بیرون شدن من بیدار و در پاسبانی من می کوشید و در وقت خوابیدن دست خود را زیر سر من می گذاشت .

دیروز خواب به من غلبه کرد، خوابیدم بعد از زمانی بیدار شدم دیدم مادرم در خواب است ، آهسته چنان برخاستم که مادرم بیدار نشد، پس از خانه بیرون شدم و به ملازمان منصور دچار شدم مرا گرفتند، پس گریه من ، به جهت محافظت نمودن مادرم است که آن بیچاره از حال من خبر ندارد، و نمی داند که به سر من چه آمده و از حال من خبر ندارد، و نمی داند که در این خصوص در آخرت به من عقاب نکند، و به مادرم در فراق من صبر عطا فرماید، گفتم : مادرم غیر از تو پسری دارد؟ گفت : نه . تنها پسرش من هستم و برادری ندارم ، پس من خطاب را به نفس خود گفتم : که به جهت متاع قلیل دنیا عذاب ابدی آخرت را خریدی ، گفتم : والله در خصوص همین جوان علوی کار خیر می کنم ، پس یک نفر از پسران خود را طلبیده احوالات را به او نقل کردم ، گفتم : آیا طالب نعمت ابدی می شوی که تو را به جای این جوان علوی به میان دیوار گذاشته با گچ و آجر جسد تو را در میان دیوار پنهان کنم ؟

پسرم راضی شد به میان دیوار گذاشتمش و آن جوان علوی را قسم دادم که این امر را به کسی اظهار نکند قبول نمود، پس گیسوان علویه او را بریدم لباس کهنه ای بر او پوشانیدم و قدری گچ به لباس و بدن او مالیدم مانند شاگرد بنا و به خانه خودم آوردم و تا شب در خانه نگاهش داشتم ، بعد خوابیدم و به خواب رفتم و بسیار متفکر بودم و از خلیفه می ترسیدم که اگر بداند، مرا با اهل و عیالم تماما می کشد، و از زن خود نیز در ترس و خوف بودم که مبادا این راز را افشا کند.

در این اثنا به خواب رفتم که ناگاه دیدم کنیز مرا بیدار کرد که برخیز در پشت در کسی ، در را می کوبد، من یقین کردم که کوبنده در از طرف منصور است و مرا خواسته ، و خواهد کشت ، پس به کنیز گفتم برو بگو کیست که در را می زند؟ دیدم به صدای بلند گفت : من فاطمه زهرا دختر رسول الله صلی الله علیه و آله می باشم ، به مولای خود بگو که فرزند ما را بدهد و بیاید پسر خود را از ما بگیرد همین که این را شنیدم بی اختیار از جای خود برخاستم ، گفتم : با من چه کار داری ای دختر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: شیخ عمل تو مخفی از رضای خدا نیست (( ان الله لایضیع اجر المحسنین )) .

احسان تو را دانستم پسر تو را آورده ام بگیر، و پسر ما را به من رد کن ، پس در را گشودم پسر خودم را دیدم با تن صحیح و سالم بود کانه هیچ زحمتی به او نرسیده بود و آن جوان علوی را تسلیم آن خاتون معظمه کردم ، و بسیار شکر نمودم و همان وقت از خانه بیرون شده و توبه و بازگشت به خدا نمودم و بعد از اینکه منصور از این حال مطلع شد جمیع اموال و املاک مرا ضبط و تصرف کرد(۲۷).

(۲۵) آزاد کردن جاریه برای رضای فاطمه علیها السلام

از کتاب بشاره المصطفی از طبری به اسنادش از مجاهد از ابن عباس نقل است که ابن عباس می گوید: وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبیر را فتح کرد، جناب جعفر از حبشه به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و جاریه ای آورد، و آن جاریه را به حضرت علی علیه السلام هدیه کرد، پس وقتی که فاطمه زهرا علیها السلام به نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد دید که حضرت در کنار همان جاریه است .

حضرت فاطمه علیها السلام مانند زنان دیگر به غیرت آمد پس رفت تا نزد پدر بزرگوارش شکایت کند، در آن حال جبرئیل به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد عرض کرد: یا رسول الله خداوند به تو سلام می رساند، و می فرماید: حضرت فاطمه علیها السلام می آید تا از علی علیه السلام در نزد تو شکایت کند، شکایت فاطمه را قبول کن .

وقتی که فاطمه علیها السلام به نزد پدر بزرگوارش رسید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به سوی شوهر خود بازگرد و بگو یا علی پدرم مرا برای راضی تو رد کرد، پس فاطمه علیها السلام رجوع کرده احوالات را به علی علیه السلام عرض کرد، حضرت علی علیه السلام فرمود: تو از من نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت کردی ، وای بر حیای من و منفعل شدن من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاهد باش ، یا فاطمه به درستی که این جاریه را در راه خدا و برای رضای تو آزاد کردم .

و در خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پانصد درهم بود پس فرمود: این پانصد درهم صدقه ای برای فقراء مهاجرین و انصار و رضامندی تو، ای دختر رسول خدا است .

جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله خداوند عالم به تو سلام می رساند، و می فرماید که : به علی مژده بده ! که من بهشت را به او هبه کردم به سبب آزاد کردن آن جاریه و برای رضایت فاطمه علیها السلام پس زمانی که روز قیامت باشد در باب جنه می ایستد، و داخل به بهشت می کند هر کسی را خواهد به رحمت خود، و منع میکند از آن هر کس را که خواهد از غضب من .

و به تحقیق من دوزخ را به علی بن ابیطالب هبه کردم ، پس وقتی که قیامت می شود، علی علیه السلام در باب جهنم می ایستد و به جهنم داخل می کند، به جهنم به غضب من و منع می کند از جهنم هر کس را که خواهد به رحمت من .

رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد آنها آمد، و فرمود: یا علی مبارکباد بر تو، مبارکباد، یا علی ! چه کسی مثل تو می شود؟ حال آن که تو قسمت کننده بهشت و دوزخ می باشی (۲۸).

(۲۶) در احوالات حضرت فاطمه علیهاالسلام که گردنبنده خود را به سائل داد

در کتاب کنزالغرائب زمامتکده از کتاب بشارت المصطفی، از سلمان فارسی (ره) مرویست که، روزی خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در مسجد تشریف داشت مرد پیری از مهاجر که از شدت گرسنگی می لرزید، نمایان گردیده، و عرض کرد: یا رسول الله گرسنه ام مرا سیراب نما و برهنه ام مرا بپوشان، آن حضرت فرمود: ای پیر تو را به خیر و برکت دلالت می کنم برو به خانه کسی که خدا و رسول او را دوست می دارند، و او هم خدا را بنده و رسول را فرزند پسندیده است.

رو به بیت الشرف فاطمه باید کردن التجا بایدت ای پیر به آنجا بردن

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلال را قائل آن پیر نمود چون به در خانه فاطمه علیهاالسلام رسید، گفت: السلام علیک یا اهل بیت النبوة، آن مخدره فرمود: سلام بر تو باد کیستی؟ عرض کرد: پیر حزین و پریشانم مرا مواسه کن، از قضاء سه روز بود که حضرت فاطمه علیهاالسلام و حسنین علیهماالسلام و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام غذا نخورده بودند و چیزی موجود نبود پوست گوسفندی که حسنین علیهماالسلام در روی آن می خوابیدند، به آن پیر مرد داد.

و پیر مرد عرض کرد این پوست به حال من وصلت نمیدهد، آن خاتون معظمه از خجالت عرقناک شد، گردنبندهی که دختر جناب حمزه به رسم هدیه داده بود، به آن پیر مرد عطا کرد و فرمود: که این را بفروش و صرف مایحتاج خود کن! آن پیرمرد به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده و عرض کرد: دختری این عطا را فرموده و فرمود بفروش شاید خدای تعالی بهتر از این را به من عطا فرماید.

راوی می گوید: عمار یاسر حاضر بود، عرض کرد: یا رسول الله در خریدن گردنبنده ماءذونم، فرمود: بلی! اگر جن و انس در خریدن این گردنبنده شراکت نمایند خداوند عالم آنها را عذاب نمی کند عمار به آن پیر گفت: چند می فروشی؟ گفت: به آن قدر نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که خود را بپوشانم و یک دینار طلا که خود را به اهل و عیالم برسانم. عمار در آن وقت حصه خود را از غنایم خیبر فروخته بود گفت: ای اعرابی این گردنبنده را از تو خریدم به بیست مثقال و دویست درهم نقره و یک برد یمانی و شتری که تو را به خانه ات برساند و آن مقدار طعامی که سیر شوی، پیر مرد گفت: مرحبا به سخای تو.

پس آنچه که عمار گفته بود، بالتمام تسلیم آن پیر مرد کرد و آن پیر به خدمت آن حضرت رسیده امتنان و استغفار نمود، آن حضرت فرمود: ای پیر مرد در حق فاطمه علیهاالسلام دعا کن پیرمرد دست به دعا برداشت عرض کرد ((خدایا به فاطمه

علیها السلام عطا کن ، مالا عین راءت ولا اذن سمعت )) حضرت گفت آمین و گفت عطا فرموده که من پدر او و علی علیه السلام شوهر اوست و حسنین علیهم السلام فرزندان اوست که مانند ندارند.

پس عمار گردن بند را به غلامی که سهم نام داشت داد و گفت این گردن بند را نزد فاطمه علیها السلام ببر و، تو را نیز به فاطمه علیها السلام بخشیدم .

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله غلام و گردن بند را به خدمت دختر خود فرستاد حضرت فاطمه علیها السلام گردن بند را گرفته و غلام را در راه راضی خدا آزاد کرد، غلام خندید، آن صدیقه فرمود: چرا خندیدی ؟ عرض کرد از تعجب به بسیاری خیر و برکت این گردن بند که گرسنه ای را سیر کرد و برهنه ای را پوشانید و پیاده را سوار کرد و فقری را غنی کرد و عبدی را آزاد ساخته باز به صاحبش رسید(۲۹).

(۲۷) سلام دادن فاطمه علیها السلام در حین موت به همه فرشتگان مغرب خداوند

در کتاب فوائدالمشاهده از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام روایت کرده ، که آن حضرت فرمود: که در وقت قبض روح مقدسه حضرت فاطمه علیها السلام در نزدش نشسته بودم ، دیدم آن مخدره جواب سلام کسی را داد گفتم ، به که سلام کردی ؟ عرض کرد به جناب جبرئیل که آمده بود، به من سلام کرده و گفت : (السلام یقرئک السلام ) ای فاطمه خداوند به تو سلام می رساند، حضرت امیر علیه السلام فرمود: دیدم دفعه دوم جواب سلام گفت ! گفتم : به که سلام گفتی ؟ عرض کرد: به میکائیل حضرت امیر علیه السلام می فرماید: دیدم دفعه سوم آن مخدره رنگش زرد شد و چشمانش فرو رفت و گفت : (و علیکم السلام یا قابض الارواح عجل و لاتعذبنی ) و بعد عرض کرد: (( اللهم الیک لا الی النار)) یعنی خداوندا مرا به سوی رحمت خود ببر نه به سوی آتش جهنم .

پس آن صدیقه طاهره به آن جلالت شائن به چه قسم از خدا می ترسید که به امیرالمؤمنین عرض کرد یا علی بعد از دفن من در سر قبر من بمان که من از تنهایی قبر می ترسم .

پس ای برادر از غفلت خود هشیار باش ، ببین چه عمل لایقی تحفه می بری که در قبر مونس باشد، و امر دین را، سهل خیال مکن ببین بزرگان دین از برای امر دین چه مصیبتها کشیده اند، تا دین را رواج دهند(۳۰).

(۲۸) تعزیه بنا کردن در خانه فاطمه علیها السلام برای امام حسین علیه السلام

در کتاب مفتاح النجاة از کتاب کنز الغرائب روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه علیها السلام برای دو نور دیدگان خود حسن و حسین علیهما السلام جامه تازه دوخته و به آن دو بزرگواران پوشانید.



و آن ها را به خدمت جد بزرگوارشان فرستاده بود، جناب رسول صلی الله علیه و آله فرزندان دلبنده خود را به کنار گرفته و ایشان را می بوسید، ناگاه نظر انورش بر جامه امام حسین علیه السلام افتاد دید که ، گریبان جامه او تنگ است و از شدت تنگی در گرداگرد گلوی مبارکش خطی سرخ پدید آمده است ، بر خاطر مبارکش گران آمده فی الفور دکمه جامه اش را گشوده و جای خط را بوسید و به آن نگاه می کرد و غمگین و دلگیر می شد در همان حال جبرئیل به حکم رب جلیل رسید. بعد از سلام عرض کرد: یا رسول الله ، این خط گریبان جامه حسین را دیده تحمل نکردی و غمگین شدی روزی باشد که با خنجر جای همین خط را می برند، و با تیغ کین گلوی نازنینش را قطع کرده سر انورش را از بدن جدا می نمایند، پس آن جناب از شنیدن این کلام جانسوز بر مظلومی حسین گریه نمود، و جبرئیل هم در گریه حضرت را موافقت کرد، و گریه سر داد در آن حال فاطمه زهرا علیهاالسلام داخل گردیده و دید که پدر بزرگوارش گریان و پریشان است ، عرض کرد: یا ابنا دیده ات هرگز گریان مباد، پدر سبب گریه شما چیست ؟

فرمود: ای فاطمه به تو می گویم ، به شرط آن که صبر نمایی اینک جبرئیل از طرف پروردگار عالم خبر آورده است که حسین در و کربلا با تیغ اهل جفا شربت شهادت خواهد نوشید، و اعضای بدن مبارکش به ضرب شمشیر و تیر و نیزه پاره پاره خواهد شد جناب فاطمه علیها السلام از شنیدن این خبر خود را بر خاک افکنده عرض کرد: یا ابنا این مصیبت در چه وقت می شود، فرمود وقتی که هیچ یک از من و تو و پدر و برادرش حاضر نمی شویم .

جناب فاطمه علیهاالسلام از شنیدن این سخن چنین گریست که صدای گریه اش از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند شد، پس با دیده گریان عرض کرد: یا ابنا رخصت مرحمت فرما که در حیات خودم تعزیه فرزند مظلومم را برپا کنم ، حضرت فرمود: آنچه که خواهی بکن پس با دو دیده گریان داخل خانه شد، که تعزیه حسین را برپا کند.

اول امر کرد که در حجره ها پرده های سیاه آویختند و در خانه صورت قبری درست کردند، سیاهی بر روی قبر کشیدند، اما به جهت اعلام زنان بنی هاشم فرستاده فرمود: به زنان بنی هاشم از ما سلام برسان و بگو که که فاطمه دختر خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله می گوید ای زنان بنی هاشم و ای قربا و زاری با من موافقت کنید. پس زنان بنی هاشم با نوحه و ناله و گریه و فغان وقتی رسیدند، دیدند که فاطمه زهرا علیها السلام گیسوان عنبرین خود را پریشان کرده و لباس سیاه در بر کرده و خود را بر روی قبر افکنده و می گرید، و می گوید: ای شهید مادر، وای غریب مادر تو را در صحرای کربلا تشنه شهید می کنند، زنان بنی هاشم این حالت را که دیدند، یکبار همگی مقنعه ها از سر کشیده خود را بر روی قبر انداخته واغریبا و وامظلوما و واحسینا گویان مشغول گریه شدند، چنانکه اهل بیت در شام شوم در خانه یزید پلید عزاداری کردند(۳۱).

روایت شده است که وقتی که جناب سلمان (ره) از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام به حکومت مداین مأمور گردید و عازم مداین شد، آن عالی مقام با کاروانی همراه شد، و به درازگوشی سوار شده به منزل می رفتند، و قانون آن جناب بود که یک فرسخ راه را سوار الاغ میشد، و یک فرسخ راه را پیاده می رفت، تا آن حیوان ناراحت نشود، و در میان اهل قافله قانون مراعات احوال حیوان مرکوب آن جناب معروف و معلوم شده بود.

در منزلی از منازل که نوبت سواری الاغ بود، آن جناب سواره شد و به قدر نیم فرسخ سوار بود، که ناگاه اهل قافله دیدند، آن جناب بی اختیار از الاغ مرکوب خود پیاده شد، و بی اختیار خود را به زمین انداخت و آن زمین را به آغوش کشید و مانند ابر بهاری زار زار میگریست، اهل قافله متعجب شده و متوجه آن جناب بودند.

ناگاه دیدند بعد از زمانی از آن زمین گریان و نالان برخاسته و چند قدم راه رفت، باز خود را به زمین افکند، صدا به گریه و ناله بلند کرد، زمانی با شدت گریست، بعد از آن قدری رفته باز خود را به زمین افکند، با شدت تمام صیحه و ضجه زده، مانند زن ثلکی میگریست، و می نالید تا این که اهل قافله را معلوم شد که آن زمین، زمین کربلاست (۳۲).

(۳۰) در خاصیت زمین کربلاست

در بندی در اسرار الشهادة روایت کرده است، فاضل بسطامی (ره) در تحفة الحسینیة نقل نموده، که پسر یکی از خلفای بنی مروان در خواب دید، که قیامت قیام شده، و شخص گناهکاری را که، گناه بسیاری داشت، ملائکه عذاب خواستند که او را به جهنم ببرند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: روزی این شخص به صحرای کربلا گذشته و غبار آن صحرا به جسدش نشسته و هر کس که غبار کربلا به جسدش نشیند آتش دوزخ بر او حرام است.

پس آن شخص به برکت سیدالشهداء علیه السلام از آتش نجات یافت (۳۳).

(۳۱) فضیلت اشک ریختن در تعزیه سیدالشهداء علیه السلام

در مدینه زن صاحب فحشی یعنی صاحب امر قبیحی بود، که در مدینه مشهوره بود، همسایه ای داشت که همیشه به تعزیه داری سیدالشهداء مشغول می شد، و روزی در نزد آن شخص مردانی چند بود که مرثیه می خواندند، و می گریستند و آن شخص امر کرده بود که برای تعزیه داران طعامی تهیه کنند.

پس این زن فاحشه را آتش ضرور شد و به مطبخ آن صاحب تعزیه داخل شد که آتشی برای مصرف خودش ببرد دید که مباشرین طعام مشغول تعزیه شده اند، و آتش زیر طعام خاموش شده پس به نوعی سعی کردند آن آتشی افسرده را با

زحمت بسیار روشن کرد، و چون زمان زیادی طول کشید از غلبه دود که به چشمش رسیده بود، اشک چشمش جاری شد، چون آتش شعله ور گردید، قدری آتش برای حاجتش برداشت و روانه منزل خود گردید.

چون که معتاد خواب بود، چون ظهر شد و هوا گرم شد مشغول خواب شد و در عالم رؤیا دید که قیامت قائم شده و زبانه جهنم مشتعل گردیده و او را با زنجیرهای آتشین می کشند، تا به جهنم ببرند، و هرچه فریاد می کند به فریادش نمی رسند، و هر قدر پناه می خواند کسی به او پناه نمی دهد، و موکلین عذاب به او می گویند: که غضب خدا بر تو باد که خدا به ما امر کرده تا تو را به قعر جهنم بیندازیم .

آن زن می گوید: والله چون مرا به کنار جهنم رسانیدند، آنگاه شخصی نورانی ظاهر شد، و صیحه ای بر موکلین عذاب من زد و فرمود: او را رها کنید عرض کردند یابن رسول الله به چه سبب او را رها کنیم فرمود: این زن داخل شده ، بر قومی که تعزیه دار من بودند، و آتش ایشان خاموش شده بود، که اشک از چشمش جاری شد، ایشان چون فرمایش آن شخص را شنیدند، عرض کردند: (( کرامه لک یابن الشافع و الساقی )) یعنی دست از این زن برداشته او را برای کرامت تو ای پسر نافع قیامت و ساقی کوثر رها کردیم .

پس چون خلاص شدم ، به آن شخص عرض کردم : که تو کیستی ؟ که خدا تو با تو بر من منت نهاد، فرمود که : من حسین بن علی علیه السلام هستم .

پس از خواب بیدار شده و پیش از تفرق ایشان به مجلسشان رفتم و خوابم را حکایت کردم از امر من تعجب کردند و مجدداً برای مظلوم کربلا گریه و نوحه سرایی کردند، و با دست ایشان از آن عمل قبیح توبه نمود(۳۴).

(۳۲) منکر فضیلت گریستن در مصائب سید الشهداء علیه السلام

علامه مجلسی (ره) در بحار نقل کرده که در بعضی مؤلفات اصحاب دیدم که از سید علی حسینی که او می گوید: من در مشهد مولای خود علی بن موسی الرضا علیه السلام با جمعی از مؤمنین مجاور بودم چون روز دهم محرم شد، مردی از اصحاب ما شروع کرد به خواندن مقتل حسین علیه السلام و از امام محمد باقر علیه السلام روایتی وارد که آن حضرت فرموده اند کسی که چشمش بر مصائب حسین علیه السلام بگرید، اگر چه به قدر بال پشه ای بوده باشد، خداوند عالم گناهانش را می آمرزد، اگر چه مثل کف دریا باشد. و در میان جاهل مرکبی بود، که ادعای عالمی می کرد، و آن را نمی شناخت ، گفت : این حدیث که نقل کردی ، صحیح نیست و عقل به این اعتقاد نمی کند، و بحث بسیاری در میانه واقع شد، تا این که اهل مجلس متفرق شدند و او مصر بر عناد و رد کردن حدیث و تکذیب کردنش بود، و او هم رفت و در منزل خود

خواهید. پس در خواب دید که محشر بر پا شده و خلائق به حشرگاه جمع شده اند، و میزان اعمال نصب شده و صراط کشیده شده و حساب می کشند، و نامه های اعمال پراکنده گردیده ، به صاحبش می رسد و جهنم افروخته گردیده ، و بهشت مزین گشته ، و از هول محشر و شدت گرمای آن عرصه ، عطش شدیدی به این شخص غالب شد.

و در جستجوی آب بود، ناگاه چشمش به حوض عظیم الطول و العرضی افتاد، می گوید: که من در نزد خود گفتم : که این همان کوثر است ، که ائمه علیهم السلام خبر داده اند، و دید که در آن آبی است که سردتر از برف و شیرینتر از عسل است و دید در نزد آن حوض دو نفر مرد و یک نفر زن ایستاده که نور ایشان به خلائق روشنی میدهد، و مع ذلک لباسهای ایشان سیاه است و محزونند، و گریه می کنند.

گفت : پس من سوال کردم ، که اینها کیستند؟ گفته شد، که این محمد صلی الله علیه و آله و دیگری امیرالمؤمنین علی علیه السلام است ، و این طاهره ، زهرا علیهاالسلام ، است ، گفتم : چرا لباس سیاه پوشیده اند و محزونند؟ گفته شد آیا روز عاشورا نیست ؟ که روز قتل امام حسین علیه السلام باشد اینها به همین جهت محزون و گریان هستند.

آن عالم جاهل می گوید: که من به فاطمه زهرا علیها السلام نزدیک شدم و عرض کردم : ای دختر رسول خدا من تشنه هستم قدری نگریست و فرمود: تویی آن کسیکه فضیلت گریستن در مصائب پسر من حسین را انکار می کنی ؟ که او روشنی چشم و آرام قلب من است و او را شهید کرده و با ظلم عدوان که خدا بر قاتلان او لعنت کند به آن کسانی که به او ظلم کردند.

و او را از آب فرات منع کردند، می گوید: که در این حال من از خواب بیدار شدم ، و با هول و خوف استغفار کردم و پشیمان شدم از این که آن حدیث را انکار کردم ، با عجله نزد جماعتی که با ایشان مجادله می کردم ، بازگشتم ، و کیفیت خواب را به ایشان نقل کردم ، و توبه نمودم (۳۵).

(۳۳) فضلت لعنت فرستادن بر قاتلین سیدالشهداء علیه السلام

در بندی رحمه الله از داود الرقی روایت کرده و میگوید: که من در خدمت ابی عبدالله علیه السلام بودم ، که آن حضرت آب طلبید و قتیکه نوشید، مردم که چشمهای مبارکش پر از اشک گردید.

بعد فرمود: یا داود خدا قاتل امام حسین علیه السلام را لعنت کند هر بنده ای که آب بنوشد و امام حسین علیه السلام را به یاد آورد، و بر قاتلینش لعنت فرستد، به اذن خدای تعالی برای او صد هزار حسنه می نویسند، و صد هزار سیئه از او محو می گردد، و برای او صد هزار درجه بلند گردانند، پس گویا صد هزار بنده آزاد کرده است ، و خداوند قلب او را سرد می کند(۳۶).

(۳۴) صلوات بر سید الشهداء علیه السلام مساویست با...

در بندی مرحوم ذکر کرده است که در نزد حضرت صادق علیه السلام شخصی از اصحابش بود، پس زمانی که شب داخل شد و نماز واجبی را ادا کردند، طعام تناول نمودند، بعد از آن، آن شخص خوابید، و حضرت مشغول عبادات و مناجات با قاضی الحاجات گردید. تا طلوع صبح صادق حضرت هیچ نخوابید، چون صبح شد، آن شخص بیدار شد عرض کرد: یا سیدی قسم، به خدا من از نجات خود مأیوس شدم، و امید نجات اصلا ندارم، حضرت فرمود چرا؟ عرض کرد: که چون احوالات جناب تو چنین باشد، که با وجود منصب امامت و طهارت اصلا نخوابیدی و متصل به عبادت و مناجات شب را ره روز آوردی و از خوف الهی لذت خواب به چشمهای مبارکت نیامد، و گریستی با این که خداوند عالم خلق نکرده است، آسمانها و آنچه در آسمانهاست و دنیا و آخرت را مگر به برکت وجود مبارک شما، پس من چگونه امید به نجات داشته باشم، با این احوال و کمی طاعات و عبادات که دارم.

حضرت فرمود: که تو شب گذشته عملی انجام دادی که آن عمل تو با فضیلت آن چه که من مشغول آن شدم، مساویست. عرض کرد که من در شب گذشته چه کردم، فرمود: زمانیکه می خوابیدی عطش بر تو غلبه کرد، برخاستی و کوزه را برداشتی و آب نوشیدی و حسین علیه السلام را به یاد آوردی و بر او صلوات فرستادی و قاتلینش را لعنت کردی! و به خوابگاه خود بازگشتی، و خوابیدی و این، آن عمل فضل توست.

فاضل مرحوم می فرماید: که باید لابدا مقید کنیم آن چنانکه در این روایت است به قیدی و آن، این است که قائل شویم بر این که مقصود امام علیه السلام از این که به آن شخص فرمود که فضل صلوات بر حسین علیه السلام و لعن تو بر قاتلینش مساویست با آن چه که، من به عمل آوردم، و از شب تا صبح مشغول دعا و تضرع بودم (۳۷).

(۳۵) هفت مرغی که در مصیبت و بر مظلومیت سید الشهداء علیه السلام گریستند

در کتاب تحفه رضویه مسطور است، که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام هفت مرغ در مصیبت آن مظلوم گریستند، که تا گواه و برهان بر مظلومیت و شدت مصیبت آن حضرت باشند و اشاره شود، به این که باید جمیع اشیاء در مصیبت آن حضرت گریان و نالان باشند.

اول: غراب (کلاغ) که خبر شهادت آن حضرت را در مدینه به دختر علیله اش فاطمه صغری درآورد، چنانچه تفصیل

احوال این غراب در کتب مقاتل و همین کشکول النور مبسوطا مذکور است.

دوم : مرغ جون که قسمتی از قطا است و شکم و پاهای آن سیاه می باشد، چنانچه آن حضرت در وداع خود به سکینه فرمود: (( لو ترک القطا لام )).

سوم : حمامه راعیبه به روایت کامل الزیاره داود بن فرقدم می گوید: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم ، حمامه راعیبه را دیدم که صیحه بسیار می کشد، بعد از زمان طویلی هر دو دیده اش را به طرف آن حضرت گردانیده ، نگاه حسرتی به آن حضرت می کند، پس آن بزرگوار فرمود: می دانی که این حمامه چه می گوید:

عرض کرد : نمیدانم فرمود: می گوید: (( لعن الله قاتل الحسین علیه السلام )) یعنی خدا بر کشنده گاه حسین علیه السلام لعنت کند ای داود از این حمامه ها در خانه های خود نگاه دارید.

چهارم : بوم است که به روایت کامل الزیارة همیشه در بیت المعموره ها منزل داشت ، و با مردم اکل و شرب می نمود، و بعد از شهادت جناب مظلوم کربلا در خرابه ها و کوهها و صحراها منزل می کرد.

پنجم : گنجشکها هستند راوی می گوید: هر بار نان خرد می کردم ، گنجشکها می خوردند، همین که روز عاشورا شد، دیدم آن گنجشکها از آن نان اصلا نخوردند، دانستم که به جهت مصیبت جناب حضرت سیدالشهداء علیه السلام ماتم زده شده اند.

ششم : مرغیست که در حوالی مدینه ، در نخلستان یهودی از خون سیدالشهدا که در پره های او بود قطره ای چکیده چشم کور دختر یهودی بینا شد، و علت های بدنش تماما مرتفع شده سبب مسلمان شدن پدرش و اتباع او گردید.

هفتم : آن مرغیست که در جزایر هندوستان مسمی به جزیره سیستان می باشد، راوی این حکایت می گوید: در آن جزیره درخت بسیار بزرگی دیدم که از برای آن درخت شاخه های بسیار بود، هر وقت که باد به آن درخت می وزد، واضح و گشاده می شنیدم ، که این کلمات از شاخه هایش ظاهر می شد.

(( آه مظلوم حسین ، آه محروم حسین ، آه شهیدم حسین ، آه وحیدم حسین ، آه چه شد اکبرت ، آه چه شد اصغرت ، آه چه شد قاسمت ، آه چه عباست ، آه غریبم حسین ، آه شهیدم ، حسین )).

راوی می گوید: چون این کلمات را شنیدم آن قدر گریستم که غش کردم ، چون به هوش آمدم ، دیدم یک مرغ بزرگی بالای آن درخت بال و پر می زند، و صراحتا این کلمات را تکرار می کند و بعد از شنیدن این کلمات دیدم خون از شاخه های درخت جاری شد (۳۸).

(۳۶) تکلم ذوالجناح با امام حسین علیه السلام در چند جا

اول : تکلم ذوالجناح در وقت سواری آن در خیمه گاه که عرض کرد: (( اسئلک ان اکون مرکوبک الی یوم القیامه ))

دوم : وقتی که آن حضرت به شریعه فرات داخل شده عطش ذوالجناح را ملاحظه فرمود، خطاب به آن حیوان تشنه کام فرمود: (( انت عطشان و انا عطشان و الله لا ذقت الماء حتى تشرب )) آن حیوان سرش را بالا گرفته گفت : یا سیدی انت اشد عطشا منی لوجوه ، اول کثرت جراحات دوم طول محاربه ، سوم شدت حرارت آفتاب ، چهارم بسیاری حرکت ، پنجم سوختگی قلب از شهادت علی اکبر و قاسم و عباس ، ششم جاری شدن خون بسیار از جراحات هفتم سوزش غصه اهل بیت جگر سوخته ، هشتم سوزش دیدن بدنهای پاره پاره شهدا، در روی زمین و خاک گرم کربلا.

اما تکلم سوم : ذوالجناح در وقت خبر آوردن شهادت به خیمه گاه که می گفت : الظلیمه الظلیمه .

چهارم : وقتی که جناب سکینه سوال کرد که : ای حیوان (( هل سقی ابی ام قتل عطشانا قال ذوالجناح بل قتل عطشانا)).

(۳۷) احوال کنیز سیدالشهداء علیه السلام در غارت خیمه ها

در مجالس المتقین فاضل برغانی (اعلی الله مقامه ) روایت کرده است :

که جناب سیدالشهداء کنیزی داشت ، و در هنگام غارت خیمه ها مشغول گریه و زاری برای آقایین خود بود، قیس بن ظفر ملعون داخل خیمه اش شد، هر چه که در خیمه بود، برداشت بعد نظرش به آن کنیز افتاد، خواست که لباس و گوشواره و خلخال آن بیچاره را بگیرد.

گریان و لرزان گفت :

ای لعین همین درد کشته شدن آقایان من به من بس است دیگر بیشتر از این مرا عذاب مده ، و از خدا و رسول حیا کن ، اما آن حرام زاده بی حیایی نموده و با کنیز در آویخت تا گوشواره و مقنعه اش را بردارد آن ضعیفه با دو دست از مقنعه و گوشواره محکم گرفت و رها نکرد، آن ملعون هر چه کشید، رها نکرد.

پس آن شقی با تازیانه آن قدر به دست و بازوهای آن مظلومه زد که بازوهیش شکست بعد از آن همه اش را غارت کرد.  
الا لعنة الله على القوم الظالمين (۴۰).

(۳۸) احوالات دفن زن زانیه و تاءثیرات تربت سیدالشهداء

علامه حلی (اعلی الله مقامه ) در کتاب منتهی المطالب روایت کرده ، که زنی زانیه بود، و خیانت آن زن در مرتبه ای بود که اولاد خود را که از زنا متولد می نمود، با آتش می سوزانید!! تا کسی از اقبای او به عملش مطلع نگردد، و هیچ کس از اقوام او به عمل قبیح او مطلع نبود، غیر از مادرش و روزی خود را با این عمل شنیع می گذارنیدند، تا وقتی که مرگ او را دریافت وقتی که آن زن را دفن نمودند، زمین جسد او را قبول نکرد، و او را از خاک بیرون می انداخت .

پس قبر دیگری درست کرده ، و دفن نمودند، باز زمین او را قبول نکرد، و جسدش را بیرون انداخت ، دفعه سوم در جای دیگر قبر کردند، همین که دفن نمودند، قبر او را بیرون انداخت ، پس اقوام و اهل او متحیر ماندند، و به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمدند احوالات او را عرض کردند، حضرت صادق علیه السلام متوجه مادر آن زن گشته فرمود: که عمل آن زن چه بوده مادرش عرض کرد: عمل دخترش بسیار بد بوده است ، حضرت فرمود: سب قبول نکردن زمین ، جسد این زن را، این است که آن زن فرزندان خود را که مخلوق خالق حکیم بودند، به عذاب خداوند قهار که آتش است معذب نموده است ، چاره او این است که قدری از تربت طاهره سیدالشهداء علیه السلام را با او دفن کنید، چون اقوام آن زن چنان کردند، زمین او را قبول کرد.

این روایت در اکثر استدلالیه فقه در باب دفن اموات نقل شده است (۴۱).

(۳۹) نسوختن دست یک نفر از اهل جهنم به جهت اشک چشم باکیان سیدالشهداء علیه السلام

در کتاب مفتاح الجنه روایت است که در روز قیامت جبرئیل امین از درگاه رب العالمین استدعا می نماید، که یا رب می خواهم مرا اذن شفاعت مرحمت فرمایی ، که یک نفر از امت خاتم الانبیاء علیه السلام را شفاعت کنم .  
حق تعالی می فرماید: ای جبرئیل در فلان مکان جهنم ، یک نفر گناهکار باقی مانده است او را به تو بخشیدم ، چون جبرئیل بیاید او را دریابد که مثل زغال سوخته و سیاه شده ، اما یک دست او نسوخته .

عرض می کند الهی سب چیست ؟

که همه اعضای این عاصی سوخته و سیاه شده مگر یک دستش که اصلا نسوخته است ؟

خطاب مستطاب می رسد که یا جبرئیل آن شخص روزی به ماتم خانه پیغمبرم محمد المصطفی ، صلی الله علیه و آله حسین مظلوم می گذشت ، و اشک یکی از عزاداران امام حسین علیه السلام بردست او چکیده به سب احترام آن اشک حسینی او را با آتش نسوزانیدیم (۴۲).

(۴۰) خبر دادن امام حسین علیه السلام از خواب عربی و تعبیر آن حضرت و اسلام آوردن عرب

در کتاب مفتاح الجنه مرویست که روزی عربی داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شده و از خلیفه آن حضرت سوال نمود، ابوبکر را نشان دادند، پیش آمد، و گفت : ای خلیفه ، شب گذشته خواب عجیبی دیدم ، فراموش کرده ام ، می خواهم که خواب مرا با تعبیرش بیان کنی .



ابوبکر گفت: ای عرب خواب تو را مغيبيات است ما از علم غيب بى بهره ايم او را نزد عمر فرستادند، مثل ابوبکر جواب داد او را پيش عثمان فرستادند، مانند اولی، و دومى جواب شنيد، پس ابوذر (ره) به او رسيد، بعد از درک مطلب گفت: ای عرب بيا برويم نزد وصی و خليفه بر حق جناب رسول صلی الله عليه و آله.

حضرت به او فرمود: ای عرب چه مطلب داری؟ عرض کرد: خوابی دیده ام که از يادم فراموش شده است، می خواهم خوابم را با تعبيرش بيان فرمایي، آن حضرت روی مبارک را به مظلوم کربلا کرده، و فرمود: ای نور دیده! خواب این مرد را با تعبيرش بيان کن، عرب تعجب کرد و عرض کرد:

ای مولی یک ساعت پيش از این مرا نزد سه نفر از اصحاب پيغمبر که ادعای علم و خبرداری می نمودند، بردند، هيچ يك نتوانستند جواب دهند، اکنون مرا به طفلی رجوع می فرمائی حضرت فرمود:

این فرزند پيغمبر است از هر چه که می خواهی سوال کن! امام حسين عليه السلام فرمود: ای عرب در خواب دیدی که در کنار شط فرات ايستاده ای چند ستاره درخشان از آسمان پيدا شد، و بعد يك، به يك زمين کربلا افتاده پنهان شده و در همان جا غروب کردند، بعد از آن دیدی يك ماه درخشان مثل طشت پر از خون پيدا شد او نیز در آن جا غروب کرد. عرض کرد، بلی! یابن رسول الله خوابم چنین است، حالا تعبيرش را بفرما حضرت امير عليه السلام فرمود: ای عرب از تعبيرش در گذر! عرب اصرار و تاءکید بسیار کرده و دست بردامان امام حسين عليه السلام زده التماس تعبير نمود آن جناب فرمود: ای عرب خوب دیده ای آن زمين، محل دفن و قبر من است و آن ستاره ها جوانان من هستند، و آن ماه مانند طشت طلا پر از خون، من هستم که مرا کوفيان بى وفا مهمان خواسته و در همان کنار فرات مرا با جوانان و برادران و اصحابم با لب تشنه و شکم گرسنه و بدن مجروح شهيد خواهند کرد، آن عرب گريسته و مسلمان شد (۴۳).

(۴۱) اشک چشم عزاداران مرحم جراحات سيدالشهداء عليه السلام

مرويست که شخصی به نام عبدالله می گوید: در شب يازدهم محرم الحرام، در خواب دیدم که امام حسين عليه السلام در صحرای کربلا در میان خاک و خون افتاده، و يك هزار و نهصد و پنجاه زخم تير و نیزه و شمشير در بدن مبارک او ظاهر بود و سيلاب خون از زخمهای بدن شريفش جاری بود.

چون آن حالت را در آن بزرگوار دیدم، خوف عظيم بر دلم افتاد و از هول بيدار شدم، و بسیار گريه نمودم، و چون شب دوازدهم خوابيدم باز آن جناب را در خواب دیدم ليکن زخمهای پيکر انورش صحيح و سالم شده بود پيش رفته عرض کردم:

پدر و مادرم فدای تو باد! یابن رسول الله دیشب شما را در خواب دیدم که زخمهای بسیاری بر شما وارد شده بود و امشب اثری از آن زخمها نیست ، آن حضرت فرمود: بدان که آب دیده گریه کنندگان مرحوم جراحتهای من می باشد، ای عبدالله ! شب گذشته چون مرا در خواب دیدی و بر حال من گریستی ! آب دیده تو مرحوم زخمهای من شد (۴۴).

(۴۲) به برکت گرد و غبار خاک کربلا روی تابوت مرد عاصی

از کتاب تحفة المجالس نقل شده است ، که در بغداد مردی بود، که بسیار گنهگار و اهل معصیت بود، و مال بسیاری داشت ، چون وقت مردنش رسید، وصیت کرد: که چون از دنیا رفتم ، جسد مرا به نجف اشرف ببرید، و در آنجا دفن کنید شاید که از برکت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حق تعالی از گناهکاران من درگذرد، و مرا به آن حضرت ببخشد این را بگفت ، و جانش را تسلیم کرد.

خویشان و اقربای او به وصیت او عمل نموده ، و نعش او را برداشته و روانه نجف اشرف شدند، و خدمه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب خواب دیدند، که آن حضرت در صحن حرم مطهرش ظاهر شد، و جمیع خدمه خود را طلبید و فرمود: که فردا صبح فاسقی را در تابوت نهاده با این نشان به اینجا خواهند می آورند، مانع شوید، و نگذارید، که او را در اینجا دفن ، کنند که گناه او از ریگ بیابان بیشتر است این را گفته و ناپدید شد.

چون صبح شد جمیع خدمه حاضر شده و خواب را به یکدیگر تعریف کردند، همگی در جلوی دروازه به انتظار او نشستند بسیار طویل کشید ولی کسی نیامد، برگشتند و متفکر ماندند، که چرا این واقعه به عمل نیامد، از قضا آن جماعتی که تابوت همراه ایشان بود، در آن شب راه را گم کردند و گذرشان به صحرای کربلا افتاد.

چون روز شد راه نجف الاشرف را در پیش گرفتند، چون شب دوم شد خدمه آن حضرت را در خواب دیدند که همه ایشان را طلبیده فرمود: چون صبح شد همه بیرون روید تابوت را که شب سابق شما را امر به منع آن کرده بودم ، با اعزاز و اکرام بیاورید و ساعتی در روضه من بگذارید، بعد در بهترین جای دفن کنید خدام که از شنیدن این کلام تعجب نمودند، عرض کردند: این چه سر است ، فرمود: که شب گذشته آن جماعت راه را گم کرده و به صحرای کربلا افتادند و باد خاک کربلا را به تابوت آن مرد گنهگار انداخت ، و افشاند از برکت خاک کربلا به خاطر فرزندم حسین علیه السلام حق تعالی از جمیع تقصیرات او در گذشته و او را عفو فرموده است پس خدمه جملگی بیدار شده و چون صبح شد همه از شهر بیرون رفتند، بعد از ساعتی آن تابوت را با اعزاز و اکرام تمام به روضه مبارکه آن حضرت برده و در بهترین مکان دفن کردند، و صورت واقعه را به همراهان آن تابوت نقل کردند (۴۵)

در کتاب تحفه المجالس نوشته شده که ، شیخ جمال الدین موصلی می گوید: که پدرم دشمن خاندان رسول صلی الله علیه و آله بود و حام بصره و بسیار صاحب بغض و عناد بود و زن ناصبیه ، که من از او متولد شدم ، در حباله خود داشت و هیچ پسری نداشت ، پس پدرم به مقتضای عقیده فاسد خود نذر کرد که اگر خداوند عالم پسری به من کرامت فرماید، به شکرانه آن موهبت آن پسر را بدان وادارد که مادام العمر زائران سیدالشهداء علیه السلام را که عبورشان به موصل افتد، بکشد و تلف سازد. چونکه مشیت الهی به هدایت یافتن او تعلق گرفته بود، بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد، چون به حد رجال و مرتبه کمال رسید، پدرش وفات کرده بود، پس مادرش از کیفیت نذر پدر او را با خبر کرد، آن پسر به موجب نذر پدر از عقب جماعتی که زوار کربلا بودند، رفت چون به مسیری که در نزدیکی کربلا است رسید، غبار آن سرزمین به مشام او در آمد، دید که زوار عبور کرده و رفته اند، در آن جا توقف نمود، تا وقتی که زوار مراجعت نمایند، ایشان را بکشد از برکت آن سرزمین ، و یمن وصول غباران تربت طاهره به مشامش ، خواب بر او غالب شد. در خواب دید که قیامت برپا شده و خلق را دید که وانفسا می گویند: و او را نیز گرفته به دوزخ می برند، چون او را به جهنم انداختند، آتش در سوختنش توقف کرد، مالک دوزخ به آتش خطاب کرد که چرا در سوختن او توقف می کنی ؟ آتش گفت : چگونه بسوزام ، و حال آن که غبار زوار و تربت حسینی بر او نشسته و در بدن او جای گرفته است ، تا او را نشویند تصرف سوختن من او را غیرممکن است ! چون خواستند که او را بشویند، جمال الدین از خوف عتاب مالک دوزخ بیدار شد، و توفیق یاری کرده و او را از عقیده فاسده خود و عداوت اهل بیت برگشت و رفت و مجاور آستانه سیدالشهداء علیه السلام گردید، و چون طبع موزون ، داشت لهذا به مداحی و مرثیه خوانی جناب سیدالشهداء علیه السلام وسایر ائمه علیه السلام تا حیات داشت ، مشغول گشته و به شیخ جمال الدین اشتهار یافت (۴۶).

(۴۴) فروختن تعزیه دار دختر خود را

در کتاب مفتاح الجنة منقولست که در زمان سلف شیخ صالح دینداری از دوستان اهل بیت علیهم السلام بود که هر سال در دهه محرم مشغول تعزیه داری سیدالشهداء علیه السلام شده و مال بسیاری صرف طعام فقراء و مساکین و عزاداران می کرد. از گردنش روزگار کج رفتار صدمه به مال و دولتش رسیده و بسیار فقیر و پریشان حال شد، و با نهایت عسرت می گذرانید تا این که ما محرم داخل شد و دو روز گذشت آن مرد بیچاره هرچه کوشید و به هر جانب دوید دستش به جایی نرسید با، حسرت و اندامت دلگیر و غمگین به خانه خود داخل شد و سر به زانو متفکر بود.

زنش او را بسیار پریشان دید و در مقام تسلی گفت: ای شوهر چه حادثه رو داده و به چه مصیبت گرفتاری که حال گفتگو نداری؟ گفت: ای مونس روزهای غمگینی من، خودت می دانی که هر سال در دهه محرم با چه اوضاع و جلال مشغول تعزیه داری خامس آل عباس می شدم، و امسال دو ماه از ماه محرم می گذرد و من از فیض تعزیه داری محروم و دلگیر و لاعلاج مانده ام.

آن غیوره زن گفت: غم مخور اگر مال نداریم الحمدلله که، جان داریم در هر سال صرف مال می کردی امسال صرف جان کن گفت چگونه؟ گفت: طلاق مرا بده، و مرا در بازار برده بفروش، و قیمت مرا صرف عزاداری مظلوم کربلا کن! و این قدر غصه و اندوه مخور پس آن مرد قدری متفکر شد و آه سوزناکی کشید و گفت: ای همدم ایام محنت و شادی من این از غیرت و حیمت دور می ماند، لکن، تو اگر به مفارقت این دختر ما راضی و دلگیر نباشی و بر بی دختر ماندنت صبر توانی کرد، من آن وقت از تو راضی و ممنون می شوم، آن زن شیر دل به شنیدن این سخن از جای برخاسته دختر را به هر زبانی راضی نمودن و خود هم بامیل و رضامندی تمام، دختر را تسلیم آن مرد نمود، و گفت: این دختر ما را ببر و در بازار اسیران بفروش، که جان اولاد من فدای تعزیه داران و گریه کنندگان سیدالشهداء علیه السلام است.

آن مرد دخترش را آورد، به یک نفر عربی به مبلغ معینی فروخته برگشت و مشغول تهیه و تدارکات مجلس عزا گشت و آن عرب دختر را به خانه خود برد، آن زن عرب به محض دیدن دختر واله حسن و جمال و شیفته گفتار و کمال او شد و مانند مادر مهربان برخاست و نوازشها کرده اراده نمود که گیسوهای او را شانه زده و بیافد، که دختر ممانعت کرده و راضی نشد، و گفت: این زلفها و گیسوان مرا مادرم شانه زده و بافته است هر وقت که به آنها نگاه می کنم، مادرم به خاطر می آید، و امشب بافته مادرم را بر هم نزن.

بعد از نماز و طعام اراده خواب کردند لیکن آن دختر را به خیال در نزد مادر بود، و به خیال خوابش برد، پس آن عرب در خواب دید که حضرت خاتم الانبیاء، صلی الله علیه و آله تشریف آورده و به عرب فرمود: که این مشت طلا را از من بگیر و فردا این دختر را به مادرش برسان، آن عرب قبول کرده و با وحشت از خواب بیدار شد.

و دختر نیز در خواب دید که یک نفر زن نوارنی آمد و او را به آغوش کشید و مهربانیهای بسیار و نوازشهای بی شمار کرده در آغوش کشید، و مهربانتر از مادر گیسوهای او را شانه کرد و تسلی و آرام داده و گفت: ای دختر غم مخور که به زودی به مادرت می رسی و دختر هم از خواب بیدار گردید.

پس عرب با هزار مهربانی دختر را به آغوش کشید و به پدر و مادرش رسانید و عذرهای خواست و خوابش را بیان نمود آن مرد و آن زن بسیار دلشاد شد، با اخلاص تمام مشغول تعزیه داری شدند بعد از آن مادر دختر خواست که گیسوانش را شانه بزند دید که گیسوان دختر را به نحوی شانه کرده و بافته اند که در قوت بشر نیست ، گفت : نور دیده گیسوان تو را چه کسی شانه زده و بافته که مثلش در دنیا بافت نمیشود؟ و بوی مشک و عنبر می دهد؟ گفت : ای مادر غم کشیده گیسوان مرا در عالم رؤ یا مادر مظلوم کربلا فاطمه زهرا علیها السلام این چنین بافته است و این بوی مشک و عنبر از تاءثیر دستهای مبارک آن خاتون است (۴۷).

(۴۵) مکالمه بین امام رضا علیه السلام و شیران درنده ماءمور ملعون

در کتاب بحارالانوار، روایت نموده ، که ماءمون چند شیر درنده داشت ، و هر کس را که می خواست ، شکنجه کند، به قفس آن شیرها می انداخت ، او را دیده و می خوردند، روزی به خدمت جناب امام رضا علیه السلام عرض نمود: که یا ابالحسن می خواهم به قفسهای شیران بروی و با آنها مکالمه نمایی ! آن سرور قبول نموده و به قفس شیرها رفت ، وقتی چشم شیران به آن رکن زمین و آسمان افتاد به قدرت کامله الهی و اعجاز آن بزرگوار شیران به تکلم درآمدند، و اظهار اعزاز و احترام نمودند و عرض کردند: یابن رسول الله به چه جهت خود را به دست دشمن داده ای ؟ ما را ماءذون و مرخص فرمات که دشمنان تو را از صفحه دین براندازیم آن سرور فرمود: که پدران بزرگوارم به من خبر داده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرا ماءمون شهید خواهد کرد، و ما تسلیم امر خدا و رسول هستیم ، و از ظلمهایی که از دشمنان به ما می رسد راضی و شاکریم .

پس از میان شیران ، شیر لاغر و ضعیفی برخاست و عرض کرد: یا سیدی ماءمون هر روز برای خوراک شیران ، گاو و گوسفند می آورد، و این شیرهای جوان و پر قدرت و قوی هستند و من پیر و لاغر هستم ، این شیرها به من ظلم و ستم می کنند، و چیزی به من نمی دهند همه را خودشان می خورند.

آن سرور به آن شیران حکم فرمود، که اول بگذارید، آن شیر ضعیف طعمه خود را بردارد، بعد از آن شما شروع به خوردن کنید، همه شیران عرض کردند سمعا و طاعتا.

ماءمون چون از احوالات تکلم شیر ضعیف پیر مطلع شد، برای امتحان عرض نمود، که چند گاو برای طعمه آن شیران آورند، و چنانکه آن حضرت مقرر فرموده بود، آن شیران جوان به جا آوردند، ماءمون از مشاهده این معجزه چون مار به خود پیچید و عرض کرد: یا ابالحسن ، این شیران چه می گویند، فرمود: آنچه که شنیدی و فهمیدی (۴۸).

در کتاب تحفه رضویه ، روایت کرده است که شخصی به مرض برص مبتلا شده بود، خدمت یکی از ائمه علیه السلام شکایت کرد، آن حضرت به او فرمود: که حنا را با نوره ممزوج نموده و به محل بهق و برص بمال .

میر محمد علی نقی نام خادم امام رضا علیه السلام می گوید: وقتی که علامت برص در من پیدا شد، به اطباء مراجعت کردم ، معالجه نشد، احوال خود را به شخصی گفتم ، آن شخص گفت : اگر تو مرد خوبی بودی مبروص نمی شدی ! این سخن به من دشوار آمد، به زیارت امام رضا (ع) رفته و بسیار نالیدم ، و استغاثه کردم و عرض نمودم : فدایت شوم جماعت مرا سید می دانند اگر سیدم مرا دوا کن و اگر نا سیدم برص من زیادتر شود پس از گریه زاری به خانه رفتم کتابی برداشته مطالعه می کردم از معالجه مرقومه ای که مذکور شد در آن کتاب دیدم ، دانستم که از معجزه آن حضرت است .

همان ساعت رفتم حنا و نوره تحصیل نموده و بر محل بهق و برص مالیدم ، دو ساعت فاصله نشد، که آن مرض از من به کل دفع شد، الحمدلله الذی هدینا لهذا(۴۹).

#### (۴۷) مسخ شدن مامون ملعون

ایضا در کتاب تحفه رضویه در واقعه پنجاه و یکم آن روایت کرده که سید فاضل عالم و عامل محقق و موفق سید ابوالفتح سید نصر الله بن سید حسین موسوی مدرس کربلای معلی در کتاب مسمی برضات الدهرات از شیخ محمد باقر مکی بن ملا محمد حسین مشافهه شنیدم ، که او می گفت :

یکی از فضلالی امامیه برای من نقل کرده ، که در قرن حادی العشر در کشتی نشستند بودیم ، کشتی ما شکست من در تخته پاره ای به جزیره ای افتادم ، در آن جزیره میمونی را دیدم ، که از چاهی که در آنجا بود، آب می کشید و به حوضی که در نزدیک آن چاه بود می ریخت ، بعد از زمانی دیدم که فیلی آمد، و آن میمون را تکه تکه کرد، تا آنکه میمون را کشت و بدنش را مالید، و نرم نمود، و آب حوض را خورد و رفت ، بعد از آن دیدم ، آن میمون زنده گشت ، و به قرار سابق از آن چاه آب کشید و به آن حوض ریخت ، تا پر کرد روز دیگر دیدم ، که به همان نحو فیل آمد و میمون را کشت ، و آب حوض را خورد، و رفت و باز میمون زنده شد و شروع به آب کشیدن نمود، تا اینکه میمون متوجه من شد، و به تکلم در آمده و گفت :

آیا مرا می شناسی ؟ گفتم : نه .

بعد از آن همان میمون گفت : لعنت خدا بر دشمنان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله .

آیا مامون عباسی را می شناسی ؟ گفتم : بلی ! گفت : من همان مامون عباسی می باشم ، از وقتی که مرده ام ، تا به حالا خداوند عالم مرا به این عذاب معذب ساخته است به سبب آن ظلمی که به امام رضا علیه السلام کرده ام . (۵۰)

(۴۸) گواهی دادن اسب امام رضا علیه السلام در امامت ایشان

در کتاب وسیله الرضوان جاری می گردد:

معجزات بسیاری برای امام رضا علیه السلام روایت کرده است ، از آن جمله این است ، که شیخ محمد حر در کتاب خصوص المعجزات و در کتاب بهجه روایت کرده اند، از شیخ ابوالفضل محمد بن علی شادان قزوینی که او به اسناد خود از سعید سلام روایت کرده ، که گفت :

در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم و مردمان در خدمت آن حضرت خضوع می کردند: بعضی می گفت : که او صلاحیت امامت ندارد که پدرش تصریح و وصیت نکرده و او را ولیعهد خود نساخته است ، در آن وقت ما پیش آن حضرت رفتیم و سخن گفتیم :

پس شنیدیم از مرکبی که آن حضرت سوارش بود، به کلام فصیح گفت :

که او امام من و امام جمیع خلائق است ، و به درستی که آن بزرگوار به مسجد مدینه تشریف برد شنیدم ، که دیوارهای مسجد و چوبهای آن ، به حضرت سلام کردند، و سخن گفتند. (۵۱)

(۴۹) گواهی بره آهو در امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام

در کتاب بصائر الدرجات و کفایه المومنین از عبدالله بن سمره روایت می کند، که روزی حضرت امام رضا علیه السلام بر ما گذشت ، و من با یتیم بن یعقوب در مخالفت و مخاصمت آن حضرت مبالغه می کردم ، پس آن بزرگوار رو به صحرا روان شد، و ما از عقب او رفتیم ، و سخنان بی ادبانه نسبت به او می گفتیم ،

در اثنای آن حال چند آهو دیدم ، که در رکن صحرا چرا می کردند، پس آن حضرت به بره آهو اشاره کرد، و به نزد آن حضرت آمد، و حضرت دست مرحمت بر سر آن بره آهو کشید و بره آهو را به غلام خود سپرد، و بره آهو به جهت جدا به نزد خود طلبید، دوباره دست بر سرش کشید، و سخنی به او گفت ! که ما نفهمیدیم ،

دیدم که بره آهو آرام گرفت ، بعد از آن متوجه ما گردید، و فرمود: که یا عبدالله دانستی که ما اهل بیت هستیم ، و وحوش و طیور و جمیع اهل عالم امر و حکم ما را مطیع و منقادند، گفتم : بلی یا سیدی تو حجت خدا بر اهل عالم و جمیع خلق خدا هستی ، پس من توبه کردم ، از آنچه که می گفتم و می کردم ، پس آن حضرت به غلام خود فرمود: که این بره

آهو را آزاد و رها کن ، غلام ، آهو را رها کرد، و آهو به جانب صحرا می رفت ، و اشک چشم خود را می ریخت ، باز حضرت برای تسلی آن بره آهو دست مرحمت بر سرش کشید، و آن آهو با زبان خود کلماتی به آن حضرت ، عرض ، و رو به صحرا روان گردید.

حضرت به من فرمود: ای عبدالله دانستی ؟ که این آهو چه می گفت ، عرض کردم : نه ، فرمود: این آهو می گفت : وقتی که مرا به حضور خویش طلبیدی ، من به این امیدوار بودم که تو مرا ذبح کرده ، چیزی از گوشت بدنم غذای بدن شریف تو گردد، پس مرا ناامید رها کردی ، من او را دلجویی و نوازش کردم ، تا به چراگاه خود رجوع نمود. (۵۲)

(۵۰) غیرت امام رضا علیه السلام

در بیان غارت لباسهای اهل بیت علیه السلام در مدینه منوره در زمان جناب امام رضا علیه السلام ، در کتاب تحفه رضویه از کتاب غیور روایت کرده که در زمان خلافت هارون الرشید (علیه اللعنة و العذاب ) بعد از شهادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شهزاد محمد بن جعفر صادق علیه السلام خروج کرده ، هارون ملعون ، سرداری بنام عیسی جلودی را به همراه لشکر بسیار به عزم دفع شهزاده محمد به مدینه منوره فرستاد، که اگر مدینه را به تصرف خود آورد، شهزاده محمد را گرفته و به قتل رساند، و خاندان اهل بیت رسالت و زنان و دختران سلسله ابوطالب را غارت و نالان و عریان نماید.

چون جلودی نابکار وارد مدینه شد و با شهزاده محمد قتال و محاربه شدید نمود، شهزاده را مغلوب و مدینه را متصرف شد، و شهزاده را به قتل رسانید، چون از قتل شهزاده فارغ شد، به لشکریان خود فرمان داد، به خاندان حضرت امام رضا علیه السلام هجوم آورده شد، و احاطه نمود جلودی ملعون بنا به حکم هارون پای جسارت پیش گذاشته خواست ، که با لشکریان خود داخل دولت خانه حضرت امام رضا علیه السلام شده ، زنان و عیال و اطفال آل رسول صلی الله علیه و آله را به خانه ای جمع نمود، خود آن بزرگوار در همان خانه ایستاد، مانع شد،

جلودی فریاد زد که یا ابالحسن من این کار را با حکم امیر المومنین هارون می کنم ، تو نمی توانی که مانع من و لشکر هارون شوی و من مامورم که داخل این خانه شوم ، و جمیع دختران و زنان آل رسول صلی الله علیه و آله را غارت و عریان نمایم ، امام رضا علیه السلام به آن شقی فرمود: اگر مقصود تو گرفتن لباس و زینت ایشان است من خودم لباسها و زیورهای ایشان را می گیرم و به و تسلیم می نمایم ، لیکن نمی گذارم که تو داخل حرمخانه ما شوی ! آن شقی رو سیاه قبول نکرد، تا اینکه آن حضرت قسم یاد کرد، که من از لباس و زیور ایشان چیزی باقی نمی گذارم همه را گرفته به تو می دهم آن شقی رو سیاه باز قبول نکرد، تا اینکه آن حضرت با سعی و کوشش بسیار آن سنگدل را راضی نمود، و خود آن بزرگوار داخل



حرمخانه شد و جمیع لباسها و زیورهای اهلیت را حتی گوشواره و خلخال و دکمه های پیراهن ایشان را گرفته به جلودی لعین داد، و نگذاشت که جلودی لعین یا یکی از لشکریان به حرمخانه اهلیت داخل شوند.

مولف دلسوخته عرض می کند پدر و مادر و مال و اولادم فدای غیرت تو باد یا امام رضا علیه السلام غیرت تو قبول نکرد که شخص نامحرم داخل حرمخانه ات شود، پس فدایت شوم جد بیمار تو حضرت امام زین العابدین علیه السلام را چه حالت روی داد که چون اهل کوفه و شام با بی حیائی تمام رو به خیام و اسیری و غارت آل رسول آمدند. (۵۳)

(۵۱) احوالات دو برادر که زوار امام رضا علیه السلام بودند

در کتاب عیون الذکاء و تحفه رضویه منقول است ، که دو برادر بودند، یکی طالب علم و دیگری ، نوکر حاکم ولایت بود، در سالی آن طالب علم ، عازم زیارت حضرت امام رضا علیه السلام گردید، و مرد بسیار عابد و زاهد و صاحب تقوی بود، و در وقت سفر به خراسان به خانه برادرش رفت ، تا با او وداع کند،

از قضا برادرش در خانه نبود با اهل و عیال برادرش وداع کرد، و عازم خراسان گردید، و بعد از زمانی برادری که نوکر حاکم بود به خانه اش آمد و از رفتن برادرش مطلع گردید، سوار اسبش شد و عقب برادر به عزم وداع بیرون آمد.

در اثنای راه به برادرش رسیده وداع نمود، خواست که به خانه اش مراجعت کند، ناگاه قلب او نیز مایل زیارت حضرت امام رضا علیه السلام شد، برادر خود و رفقای دیگر عازم زیارت شد چند منزل که طی کردند از بس که این برادر نوکر خدمت حاکم به اذیت و آزار مردم عادت کرده بود، در طی منازل با رفقاء و زوار بنای اذیت و آزار گذاشت ، و برادر صالح و متقی او هر چند به او موعظه و نصیحت می کرد، تاثیر نمی کرد، و همیشه برادر مومن و صالح به جهت آزار برادرش از زوار و همراهان خود شرمنده می شد، و اعتراض ها می کرد.

تا اینکه بعد از طی چند منزل همان برادر مودبی و ناهموار، ناخوش گردید، و مدتی گذشت در نزدیکی مشهد مقدس وفات نمود، برادرش او را غسل و کفن نمود، و بعد از نماز جنازه اش را به تابوت گذاشت ، با خود برد تا وارد مشهد مقدس شد، و در صحن مقدس منزل گرفت ، و نعش برادر خود را به حرم شریف برد و طواف داد، در همان مکان مقدس دفن نمود، چون شب شد آن برادر صالح بعد از زیارت و نماز به منزل خود آمد، تا اینکه خوابید در خواب دید که به زیارت آن حضرت مشرف شد و بیرون آمد.

در جوار صحن مقدس باغی دید، که نهایت صفا و انهار و اشجار و ثمرات و عمارات عالیه در آن باغ هست و خدام بسیار در آنجا ایستاده اند، و شخصی در غایت عزت و اقتدار در آن عمارت نشسته و خدمتکاران بسیار در یمین و یسار او صف بسته

اند، این مرد صالح می گوید: من در این خیال بودم که خدایا این عمارت و خدام از کیست؟ ناگاه دیدم آن شخص که در عمارت نشسته بود از جای خود برخاست با سرعت آمد، و خود را به دست و پای من انداخت خوب ملاحظه کردم دیدم برادرم است که او را خودم در روز گذشته دفن کرده بودم، از روی تعجب گفتم: ای برادر تو نوکر حاکم بودی و به مردم و زوار چه قدر آزار و اذیت می رساندی! به چه وسیله به این درجه و مقام رسیدی؟ گفت: این درجه و مقام که می بینی همه از برکت تو به من رسیده است، حالا احوال خود را از اول به تو بیان می کنم، بدان که چون محتضر شدم در نهایت شدت و سختی جان مرا قبض کردند و چون مرا به تابوت گذاشته بر اسب بستنی، تابوت و اسب برای من آتش شد و دو نفر آمدند، که در نهایت بد منظری و کریه الصوره و حربهای آتشین در دست ایشان بود، و مرا عذاب می کردند.

هر چند به شما و سایر زوار التماس نمودم، فایده نبخشید و هر شب و روز در آتش و عذاب بودم تا داخل مشهد مقدس شدیم دیدم آن دو نفر قدری از من دور شدند، لیکن در مقابل من ایستادند، باز احوال من مشوش شد هر چند التماس نمودم که مرا از دست این دو نفر خلاص کنید، مفید نشد. تا اینکه عصر که شما آمدید و تابوت مرا به روضه مقدسه برده و طواف دادید، دیدم مرد پیری در روضه نزدیک جناب امام رضا علیه السلام نشسته و حضرت امام رضا علیه السلام در بالای ضریح مبارک قرار گرفته، سلامش کردم آن بزرگوار روی مبارک خود را از من برگردانید، پس آن پیرمرد گفت: التماس کن حضرت تو را ببخشند، من التماس کردم فایده نشد و حضرت به من التفاتی فرمود، تا اینکه شما نوبت دیگر مرا به ضریح مبارک طواف دادید چون به قرب آن پیر رسیدم باز به من فرمود: التماس کن باز التماس کن که حضرت تو را ببخشد و این حضرت را به جد بزرگوارش قسم بده و الا همینکه تو را از روضه اش بیرون ببرند همان عذابها که دیدی برای تو خواهد شد، من عرض کردم: یا حضرت امام رضا علیه السلام تو را به حق جد بزرگوارت قسم می دهم! که دیگر تاب آن عذابها را ندارم که روی مبارک خود را به آن پیرمرد کرد و گفت: اینها نمی گذارند که ما روی شفاعت داشته باشیم، پس کاغذی با دو انگشت مبارک خود باز فرموده و به من داد، همینکه مرا از روضه مقدسه اش بیرون کردید، دیدم این خدمتکاران در پیش روی من هستند، و فریاد کردند، که این شخص آزاد کرده حضرت امام رضا علیه السلام است و مرا به این باغ و عمارت که می بینی آوردند و دیگر روی آن دو نفر را که مرا عذاب می کردند، ندیدم. حالا در این استراحت و نعمت می باشم و اینها همه از شفقت و مهربانی تو است که به من کردی که اگر تو مرا به این روضه مبارکه نمی آوردی و سه مرتبه طواف نمی دادی من همیشه در آن عذاب بلکه بدتر از آن گرفتار می بودم، پس آن مرد طالب العلم می گوید: چون از خواب بیدار شدم

میل و محبت من به زیارت آن حضرت خیلی زیاد گردید، و امیدواری من به شفاعت آن بزرگوار و سایر ائمه علیه السلام بالمضاعف قوی باشد.

(۵۲) اذن ندادن اما رضا علیه السلام به چند نفر که ادعا می کردند که ما شیعه علی هستیم

در کتاب احتجاج در بیان احتجاجات امام رضا علیه السلام روایت کرده است ، که قومی بر در منزل آن بزرگوار آمده اذن حضور به خدمت جناب امام رضا علیه السلام کرده و به ملازم آن حضرت گفتند: که به مولای خود بگوئید، که ما از شیعه های علی بن ابیطالب علیه السلام هستیم ، ما را ماءذون فرماید، به خدمتش برسیم .

ملازم احوالات را به آن حضرت معروض داشتند، حضرت فرمود: به آنها بگو که من مشغول کاری هستم و بروند، فردا بیایند، فردا نیز آمدند، استیذان کردند همان جواب را شنیدند، تا مدت دو ماه به این منوال ماءذون شدند، واز شرف وصول محضر سامی آن بزرگوار مایوس شدند، آخرین روز به ملازم گفتند: به مولای خود بگو که ما از شیعیان پدرش علی بن ابیطالب علیه السلام هستیم ، به تحقیق دشمنان به ما شماتت می کنند، در اذن ندادن آن جناب اگر این دفعه هم ماءذون نفرمایند، باید از این شهر واز خوف شماتت دشمنان بگریزیم .

پس ملازم عرض ایشان را به حضرت رسانید، و آن بزرگوار ایشان را اذن مرحمت فرمود.

چون داخل شدند ایشان را به نشین اذن نداد، و سر پا ایستادند، و عرض کردند: یابن رسول الله این چه جفاست که بر ما روا داشتی مدت دو ماه است اذن دخول نداده و حالا که ماءذون فرموده اید، اذن جلوس ارزانی نمی فرمایید؟ حضرت فرمودن این آیه را بخوانید (( و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر)) یعنی آنچه که از مصیبت به شما رسیده است ، سببش آن است که کسب کرد دو دست شما و خدا از بسیاری عفو کند.

فرمود: که من در این باب به پروردگار خودم و به رسول او و جدم امیرالمؤمنین علیه السلام و به پدران بزرگوار خودم اقتدا نمودم ، که ایشان عتاب فرمودند، به شما نیز عتاب نموده و ماءذون نکردم ، عرض کردند: به چه سبب مستحق این عتاب

شده ایم ؟ فرمود: به سبب آن که شما ادعا نمودید که شیعه علی علیه السلام امام حسن علیه السلام ، امام حسین علیه

السلام سلمان ، ابوذر، مقداد، عمار و محمد بن ابی بکر است آن چنان شیعیانی که به چیزی از فرموده های علی علیه السلام

مخالفت نکردند، و اما شما با امام علی علیه السلام مخالفت می کنید، و در بسیاری از واجبات تقصیر می کنید و سهل

انگاری به عمل می آورید در حقوق عظیمه برادران دینی خودتان و تقیه می کنید، در جایی که تقیه نباید، بکنید؛ در آن جایی

که تقیه باید کرد، تقیه نمی کنید و اگر بگوئید انکم موالیه و محبوه و الموالمون لاولیائه و لمعادون لاعدائه لم انکره من قولکم

یعنی به درستی که ما از مولین و دوستداران علی علیه السلام و دوستداران دوستان علی علیه السلام می باشیم ، به این سخن شما انکار نمی کنم ، ولیکن این شیعه علی (ع) بودن مرتبه شریفه است که شما ادعا می کنید هرگاه تصدیق نکند ادعای شما را کرد و عمل شما چنانکه لازمه عمل شیعه است هلاک خواهید شد مگر اینکه شما را رحمت پروردگار دریابد عرض کردند:

یابن رسول الله پس ما به پروردگار خودمان توبه و استغفار می کنیم از آن ادعای شیعه که کردیم و قائل میشویم چنانکه فرمودید و اقرار میکنیم بر این که ما دوستدار شمائیم و دشمن دشمنان شما هستیم چون این نوع توبه و اقرار به دوستی کردند، پس آن بزرگوار نظر مرحمت به سوی ایشان افکنده فرمود، مرحبا به شما ای برادران مؤمن من وای اهل دوستی من به بالا بیائید و آنقدر آنها را به طرف خود بالا کرد تا این که ایشانرا بر نفس گرامی خود چسبانید بعد از آن به ملازم خود فرمود چند مرتبه ایشان را از من برگردانیدی عرض کرد شصت مرتبه پس فرمود شصت مرتبه بیرون شو و بیا و از جانب من به ایشان سلام مرا برسان پس به تحقیق گناهان خود را به سبب توبه و استغفار محو کردند، و به احترام و اکرام سزاوار شدند از برای دوست داشتن ایشان ما را.

پس ملازم چنانکه مأمور شد به عمل آورد و بعد از آن به کار ایشان واری فرمود، و امور عیال و نفقه ایشانرا وسعت مرحمت فرمود و انعامها وصله ها برای ایشان مقرر داشت و حاجات ایشان را کفایت داده ، مرخص فرمود(۵۵).

(۵۳) احترام کردن امام حسن عسگری علیه السلام به زوار کربلا و خراسان

در کتاب مفتاح الجنه روایت شده که روزی دو نفر از محبان یکی از زیارت خراسان و دیگری از زیارت کربلا به شهر سرمن رای وارد می شدند پس احوالات را به خدمت امام حسن عسگری علیه السلام معروض داشتند آن حضرت هر دو را پیشواز کردند اما در وقت مراجعت آن حضرت پیاده تشریف می آوردند، یکی از اصحاب عرض کرد یابن رسول الله اسب سواری موجود است چرا سوار نمی شوید فرمود که به خود گوارا نمی بینم ، که دوستان و محبان ما پیاده باشند و من سوار شوم پس با همان پیادگیها با آن دو نفر به خانه ایشان تشریف آوردند، آن حضرت به ایشان نظر مبارک میکرد و می گریست به حدی که عرض کردند یا بن رسول الله سبب گریه شما چیست ؟ فرمود سبب گریه من این دو نفر زائر هستند وقتی به زائر خراسان نظر می کنم جدم حضرت امام رضا علیه السلام به خاطر می آید که در ولایت غریب بی کس و تنها به او زهر دادند و

جگر مبارکش را پاره پاره نمودند احدی نبود که او را یاری و دلداری نماید و به این زائر که نظر می کنم به خاطر می رسد جدم سید الشهداء که در روز عاشورا با لب تشنه و جگر سوخته و بیکس و تنها در میان اهل ظلم و جفا با بدن پاره پاره به سوی خاک و ریگهای کربلا افتاده بود و در میان اهل ظلم کسی نبود که اعانتش کند پس هر کس که اعانت زوار ما کند گویا به ما اعانت کرده است . (۵۶)

(۵۴) خیر دادن میتی از احوالات قبر به خاطر حضرت عباس

منقول است که :

دو نفر از فضلالی کربلای معلی که با هم بسیار مهربان و رفیق بودند یکی وفات می کند پس شبی که دیگری آن متوفی را در خواب می بیند و از انگشت شصت او گرفته از احوالات قبر و مردن و سوالات نکیر و منکر و اوضاع آن عالم خبر و سوال می کند آن متوفی می گوید که مامور نیستم که چیزی از احوالات آن عالم را به کسی بگویم پس بسیار مبالغه و تاکید کرد، سوال نود جواب نشنید تا اینکه چون می دانست که آن متوفی محبت زیاد و اخلاص محبت زیاد و اخلاص بسیاری به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشت پس او را به آن حضرت قسم داده و گفت از طرف تو نیابتا مولای تو حضرت عباس علیه السلام را زیارت می کنم بگو از بس که آن متوفی خیلی از اخلاص کیشان حضرت عباس علیه السلام بود گفت بدان که در آن دنیا از سه چیز امید نجات است یکی زیارت سیدالشهدا علیه السلام و یکی گریستن برای آن جناب و یکی موااسات کردن با برادران دینی خود. (۵۷)

(۵۵) نجات دادن حضرت عباس علیه السلام زن عجوزه ای را از آب فرات

منقول است که که یکی از خلفای بنی عباس قرار گذاشته بود که هر کس به زیارت امام حسین علیه السلام برود صد اشرفی پول به دیوان بدهد و با این قرار شیعیان جان نثار فرزند مظلوم حیدر کرار در هر سال با جمعیت بسیار به زیارت می رفتند.

یک روز خلیفه بغداد در قصر خود نشسته بود و قصرش مشرف به بیرون بود دید که زوار می آیند و هر یک اشرفی می دهند به بیرون بود دید که زوار می آیند و هر یک صد اشرفی می دهند و می روند ناگاه پیرزنی از عقب زوار با پای برهنه و پیاده و انبانی در پشت رسید و از بغل خود کیسه ای بیرون آورده صد اشرفی شمرد و به موکلان خلیفه داد خواست که از عقب زوار برود خلیفه حکم کرد او را گرفته پیش خلیفه بردند خلیفه گفت ای پیر زن تو که اینقدر پول داشتی پس چرا بیای پیاده آمده ای گفت به جهت ثواب بسیار و تاسی به اهل بیت سیدالشهدا علیه السلام که سرگردان لشگر یزید با حالت اسیر بعضی از

ایشان را پیاده می بردند خلیفه گفت به زیارت چه کسی می روی ؟ گفت به زیارت مولای خودم حضرت سیدالشهدا علیه السلام و حضرت عباس می روم . گفت :

از ایشان چه منفعتی دیده ای که اینقدر پول را در راه ایشان صرف می کنی ؟ گفت اصلاح جمیع کارهای دنیا و آخرت من منوط به شفاعت ایشان است و در هر تنگی و عسرتی دستگیر دوستان و زائران خود می باشم خلیفه گفت اگر من به تو ظلم کنم آقایان تو به فریاد می رسند؟ گفت آری .

پس آن ملعون حکم کرد که دست و پای آن عجزه ضعیفه را بستند و به فرات انداختند و نگاه می کردند که آیا از این مهلکه چه کسی او را نجات تواند داد آن ضعیفه بیچاره به آن غوطه زده او را بالا برداشت در آن حال رو به طرف روضه حضرت عباس کرد یک مرتبه گفت یا ابوالفضل العباس به فریادم برس باز غوطه ور شد دفعه دیگر نیز آب او را بالا برداشت باز حضرت عباس را ندا کرد در آن حاتل دیدند سواره ای چون برق رسید خود را به ضعیفه رسانیده ، ضعیفه را برداشته ردیف ساخته از آب نجاتش داد ضعیفه رو به گماشتگان خلیفه کرده گفت به خلیفه بگوئید که مولای من مرا در شماتت نگذاشته چطور مرا نجات داد پس آن ضعیفه به سواره گفت ای بنده خدا تو چه کسی هستی که مرا از ورطه هلاکت نجات دادی گفت در وقت افتادن در آب نام چه کسی را فریاد می زدی گفت مولای خودم ابوالفضل العباس را صدا می زدم فرمود من ابوالفضل العباس هستم چون خلیفه از نجات یافتن ضعیفه باخبر شد آن قرار صد اشرفی را از زوار روا داشت حکم کرد که هیچ کس متعرض زوار نشود که این را نتوان بست . (۵۸)

(۵۶) در شهادت علی اکبر (ع)

روز عاشورا که چون نعش خون آلود علی اکبر را به خیمه گاه آوردند جمیع اهل بیت به سر نعش آن جوان حاضر شده هر یکی با زبانی نوحه و ناله کرده و به حالش می گریستند مگر مادرش لیلا و بیمار کربلا سر نعش علی اکبر نیامدند تا اینکه به سیدالشهدا علیه السلام عرض کردند فدایت شوم لیلا از تو حیا می کند و به سر نعش فرزندش نمی آید حضرت از این سخن به کناری تشریف برد لیلا بنا کرد به آمدن اما چطور می آمد یک دستش را جناب زینب خاتون گرفته و دست دیگرش را جناب ام کلثوم گرفته بود چون بر سر نعش علی اکبر رسید یک مرتبه والده و اعلیاه گفت و خود را به نعش خون آلود پسرش انداخت و صیحه می کشید. (۵۹)

(۵۷) در شهادت علی اصغر (ع)

جناب ام کلثوم می گوید:

شب سوم کوچ جناب امام حسین علیه السلام از مدینه در خواب شهربانو را دیدم که علی اصغر در کنارش گریه می کرد و به من گفت :

ای مادر! فاطمه را به تو سپردم خوب متوجه باش و در وقت خواب لحافش را ملاحظه کن که کنار نرود من از خواب بیدار شدم خواستم لحاف فاطمه را ملاحظه کنم دیدم فاطمه در رختخوابش نیست و در گوشه ای گهواره خالی علی اصغر را می جنباند و لای لای می گوید و می گرید گفتم نور دیده چرا گریه می کنی این چه اوضاعیست ؟

گفت جده جان الان در خواب مادام شهربانو را دیدم به من گفت یا فاطمه قدر تو را ندانستم علی اصغر بی تو خواب نمی کند و گریه می کند بیا برادر را در آغوش بگیر و لای لای بگو بخوابان و پسر علی اصغر را راحت کن پس من علی اصغر را به کنار گرفتم ، بیدار شدم اثری از ایشان ندیدم چنین گریان نالان شده ام . (۶۰)

(۵۸) مکالمه بین گرگ و حضرت یعقوب علیه السلام

در کتاب جریر طبری روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود زمانیکه پسران حضرت یعقوب کردند آنچه قصد داشتند پس به نزد یعقوب آمدند و گفتند یوسف را گرگ خورده است حضرت یعقوب سخن آنها را تصدیق نکرد پسران یعقوب برگشتند و از صحرا گرگی گرفتند پیش حضرت یعقوب آوردند پس گرگ سلام کرد حضرت به آن گرگ فرمود چرا پسر مرا خوردی ؟ گرگ عرض کرد یا نبی الله از آن وقت که من مخلوق شده ام تا به حال گوشت بنی نوع انسان را نخورده ام ، و دیگر اینکه خودت می دانی که گوشتهای پیغمبران و اولاد آنها بر وحشیان حرام است و علاوه بر این ها من از گرگهای شهر تو نیستم و در همین ساعت به این شهر آمده ام حضرت یعقوب علیه السلام فرمود از کدام شهری و برای چه چیزی آمده ای گفت از شهر مصر به ین دیار آمده ام و می خواهم به خراسان بروم در آنجا برادری دارم و می خواهم او را زیارت کنم حضرت یعقوب فرمود ای گرگ از این زیارت چه هدفی داری ؟ گرگ عرض کرد فدایت شوم من با پدر تو حضرت نوح علیه السلام در کشتی بودم روزی فرمود از جبرئیل به من از جانب پروردگار این چنین نازل شده که خدای تعالی می فرماید که هر کس برادر خود را به جهت رضای خداوند زیارت کند و هدفش تقرب به خدا نه برای ریا و سمعه و نه برای طلی امور دنیوی باشد برای آن زائر به هرگامی که برمی دارد برای او ده حسنه نوشته می شود واز او ده سیئه محو می شود و برای او ده درجه بلند می شود یعقوب فرمود: ای گرگ این زیارت به چه کار تو می آید حال آن که به شما گروه و خوش ثواب داده نمی شود برای طاعت و معاقب نمی شوید در آخرت برای معصیتی .

گرگ عرض کرد: یا نبی الله من ثواب این زیارت را برای علی بن ابیطالب علیه السلام و شیعه آن بزرگوار که وصی مرسلین است مقرر و موهب می کنم چون این کلمات را از گرگ شنید به اولاد خود فرمود این حدیث گرگ را بنویسد گرگ عرض کرد یا نبی الله ما گروه حیوانات تکلم نمی کنیم الا با پیغمبران و وصی پیغمبر پس تو به ایشان بفرما تا به فرمایش تو بنویسد.

حضرت یعقوب فرمود برای گرگ طعمه حاضر کنید تا بخورد گرگ گفت من احتیاج به طعمه تو ندارم یعقوب فرمود چرا طعمه ما را نمی خوری؟ عرض کرد برای آن که من صبح کرده ام و خالقی دارم که جمیع جسدها و رزقها را خلق فرموده است این قدر یقین دارم که خدایی که جسد را خلق کرده است آن جسد را بی روزی نمی گذارد(۶۱).

(۵۹) داخل شدن حضرت یوسف صدیق به رود نیل برای تغسیل

در بکی العیون مسطور است وقتی که حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام را نزدیک مصر رسانیدند، مالک گفت ای غلام عبرانی برو و در رود نیل غسل کن و بدن خود را از گرد و غبار راه پاک کن و لباسهای پاکیزه و فاخر بپوش و نزدیک مصر شده ایم .

آن حضرت با بدن عریان دخل آب رود نیل شد در آن حال یکی از ماهیان فریاد کرد و با زبان خود خطاب به ماهیان دیگر نموده گفت که ای ماهیان این جوان ، حضرت یوسف صدیق است به جهت احترام و اکرام او چشمهایتان را بپوشانید مبادا نظر شما به بدن بی پوشش او بیفتد پس ماهیان با شنیدن این سخن به آن حضرت اعزاز و اکرام و احترام ملاحظه کرده تماما چشمهات را بپوشانیدند و ابدا به طرف آن حضرت نگاه نکردند و حال آنکه ماهیان به آدمیان نامحرم نیستند.

حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام تبسم نمود نوری از دندانهای مبارکش ساطع شد که دروازه هزار نفر از نور او مدهوش شدند و چون جناب یوسف را به کار رود نیل آوردند عکس جمال حضرت یوسف به آب نیل افتاد یک ماهی سر بیرون کرده اندام لطیف حضرت یوسف را دید و غوطه به آب زده ماهیان دیگر را خبر کرد که ای ماهیان حضر یوسف کنار رود نیل آمده زود خود را برسانید و او را زیارت کنید پس ماهیان فوج فوج از قعر و ته دریا به روی آب آمدند و به حضرت یوسف تعظیم و تکریم نموده و او را زیارت کردند و خداوند به همان ماهی دو فرزند عطا کرد یکی حامل خاتم حضرت سلیمان گردید و دیگری معراج حضرت یونس که او را در شکم خود سیر داد تا وقتی که به حکم خدا او را به کناری انداخت چنان بدن مبارک یوسف لطیف و نازک شده بود که به حرارت آفتاب دوام نداشت فی الحال به حکم خداوند قادر متعال



درخت کدوبی روئیده به بدن لطیف و نازک جناب یونس سایه انداخت و یک بز کوهی فرستاد که از شیر بخورد و چشمه ای برایش جاری نمود و حال آن که بدن جناب یونس نه زخم شمشیر و نه زخم خنجر و تیرداشت .

اما یوسف عریان کربلا امام بیمار با اهل بیت اطهار وقتی که داخل شهر کوفه خراب گردیدند الخ ... (۶۲).

اما یونس کربلا که آن یوسن که به طفیل وجود مبارک این خلق شده بود با این بدن مجروح و عریان در پیش سواران افتاده بود سایه بانی نداشت مگر مرغان با پرهای خودشان سایه به آن بدن عریان و بریان انداخته بودند.

(۶۰) در بیان وفات جناب سلیمان رضی الله عنه

از اصبع بن نباته مرویست که من با سلمان رضی الله عنه در مداین بودم ، وقتی که او حاکم مداین بود و در وقت بیماری او هر روز به عیادتش می رفتم تا این که مرض او اشتداد یافت به من گفت ای اصبع پیغمبر صلی الله علیه و آله به من فرمود چون وفات تو نزدیک شود میتی با تو تکلم خواهد کرد پس می خواهیم مرا به قبرستان ببری تا ببینم که وفاتم نزدیک است یا نه .

او را به قبرستان بردیم بر اهل قبور سلام کرد ناگاه میتی جواب سلام او را داد و مکالمه بسیاری نمود تا میت گفت یا سلمان ندیدم چیزی که محبوبتر باشد نزد خدای تعالی جز سه چیز که اول نماز شب در شب بسیار سرد دوم روزه در روز بسیار گرم ، و سوم صدقه با دست راست که دست چپ آنرا نداند پس کلام میت قطع شد ما او را به منزلش و در جای خودش گذاشتیم پس سرش را رو به آسمان بلند کرده است گفت : ای خدایی که اختیار هر چیز به دست تو است به تو ایمان آوردم و به پیغمبرت متابعت کردم و به کتابت تو تصدیق نمودم و آن چه که وعده فرموده بودی رسید پس مرا قبض روح کرد و به سوی خود بران . خادم سلمان می گوید: گفتم : کدام کس تو را غسل می دهد گفت کسیکه پیغمبر را غسل داد گفتم او در مدینه است گفت همین که پاهای مرا رو به قبله راست کردی حنک مرا بستی صدای سم اسبش را خواهی شنید پس گفت اشهد لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و اوصیائه حجج الله

و تمام شدن من چشمهای او را بر هم کشیدم وبستم دیدم صدای سم اسب بلند شد بیرون آمدم نظر به جمال عالم آرای امیرالمؤمنین علیه السلام افتاد و سلام عرض کردم حضرت جواب داد و فرمود: ابوعبدالله ، سلمان وفات نموده گفتم بلی . آن بزرگوار داخل شد و ردا را از روی سلمان دور کرد دیدم که سلمان به آن حضرت تبسم کرد بعد از آن که مرده بود سلام کرد و خواست به جهت تعظیم امام علی علیه السلام برپا خیزد حضرت فرمود (( عدلی موتک معاذ)) عنی به حال مردگی

خود برگرد پس به مردگی خود برگشت حضرت فرمود که یا ابا عبدالله وقتی که به خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میرسی عرض کن که امت تو با برادرت چه ظلم و ستمها کردند.

زادان عرض کرد یا امیرالمؤمنین علیه السلام اگر اذن میدهی آبی حاضر کنم ، تا سلمان را غسل دهیم و سدر کافور مهیا نمایم ، حضرت فرمود ای زادان خدات را رحمت کند ما به ملائکه امر نمودیم که آب از چشمه سلسبیل و سدر کافور از سدره المنتهی حاضر نمایند، و کفن سلمان را از بهشت (( مدها متان )) آورند.

زادان می گوید ما در اینحال بودیم خیمه سبزی برپا شده و سطلمهای طلا از آسمان فرود آمده در آن خیمه گذاشته شد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام با دست مبارک خود و آن خیمه شروع به غسل سلمان نمود عرض کردم اذن می دهی به شما اعانت در تغسیل سلمان کنم فرمود: ای زادان ! چهل هزار ملائکه به جهت تغسیل سلمان حاضر شده اند و ملائکه کروبین در تغسیل سلمان مرا اعانت می کنند و اب بر دست من می ریزند چون امیر علیه السلام از تغسیل سلمان فارغ شد دیدم قطیفه سبزی از آسمان فرود آمد و در آن جا گذاشته شد امیرالمؤمنین علیه السلام آن را گشود دیدم کفن لطیفی در آن گذاشته بودند و رقعہ سر بسته در آن بود چون امیرالمؤمنین علیه السلام رقعہ را گشود دیدم که در آن نوشته شده (( هذہ هدیه من الله الغالب الی محب علی بن ابیطالب ، سلمان )) یعنی این هدیه ای است که خداوند غالب بر دوست علی بن ابیطالب سلمان فرستاده پس حضرت بر آن کفن این دو بیت را نوشت .

وفدت علی الکریم بغیر زاد من الحسنات و القلب السلیم فحمل الزاد قیح کل شیء اذا کان الوفود علی الکریم یعنی سلمان بر خداوند کریم وارد شد در حالی که زاد و توشه ای از اعمال حسنه و قلب سلیم ندارد و حمل نمودن و برداشتن زاد و توشه قبیح تر جمیع قبایحست .

زمان که ورود شخصی به کسی باشد که بسیار کریم و اکرام باشد، آن کفن را بر قامت سلمان پوشیده و او را در نعشی خوابانیده و همین که خواست به نمازش شروع نماید هاتفی از عالم غیب آواز داد که ای ولی خداوند قدری صبر کن تا ملائکه های عرش و ملائکه های آسمان و ارواح مقدسه انبیاء و اوصیاء و اولیاء حاضر شوند که همگی می شتابند تا با تو بر دوست تو نماز گذارند در آن حال صدای تکبیر و تهلیل و تمجید ملائکه بلند شد که همه بر نماز سلمان حاضر شدند پس امیرالمؤمنین علیه السلام نماز خوانده و او را دفن نمود و بر استر خود سوار شد و از نظر غایب شد و بعد از نماز صبح بود که از مدینه و به روایتی از کوفه بیرون آمده بود و اول ظهر بود که به مدینه یا کوفه داخل شد(۶۳).

(۶۱) کرامت حضرت سلمان علیه الرحمه

در بعضی از کتب اخبار روایت شده که :

روزی ابوذر به منزل سلمان آمد و دید که دیگ پر باری در بالای سه سنگ گذاشته بود که ناگاه دیگ سرنگون شد اما نه از گوشت و نه از آبش قطره ای ریخته شد پس دیگ را درست کرد و مشغول صحبت شدند که ناگاه دوباره سرنگون شد ولی از گوشت و آبش چیزی ریخته نشد و مرتبه سوم ابوذر خیلی متعجب شد.

سلمان برخاست و سه عدد سنگ کوچک به زیر دیگ گذشت سنگها

مشتعل شد و دیگ را جوشانید بیشتر تعجب نمود تا این که آن گوشت را با آبش خوردند ابوذر بیرون آمد و در تعجب که ناگاه به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام برخورد کرد.

آن بزرگوار از تعجب ابوذر سوال نمود ابوذر دلیل تعجبش را برای حضرت تعریف کرد حضرت فرمود تعجب مکن که در نزد سلمان علوم اولین و آخرین و اسم اعظم خدای تعالی است کسی که صاحب این درجه باشد این قسم کارها از او عجیب و بعید نیست (۶۴).

(۶۲) ایضا کرامت حضرت سلمان علیه الرحمه

روزی مقداد علیه الرحمه وارد منزل سلمان شد دید که دیگی در بالای سنگ گذاشته و دیگ بدون آتش خود به خود می جوشد مقداد در تعجب ماند که دیگ بدون آتش چگونه خود به خود می جوشد پس قدری صحبت نمودند، ناگاه دید که آب دیگ چنان غلیان و فوران میکند که اندک ماند از دیگ بالا شده و فرو ریزد سلمان به مقداد گفت برخیز دیگ را از غلیان و فوران خاموش کن تا آبش ریخته نشود مقداد برخاست به هر طرف منزل نگاه نگاه کرد چیزی نیافت که میان دیگ داخل کرده غلیانش را فرو نشاند معطل ماند در آن حال دید که جناب سلمان آمد و دست خود را در میان دیگ جوشان داخل نمود و با دست خود گوشت و آبش آن قدر آمیخت که دیگ از فوران افتاد زیاده از سابق از کار سلمان تعجب نمود تا این که آنچه در دیگ بود با سلمان خوردند، و بیرون شده و در اثنای راه رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کرد آن حضرت از تعجب مقداد سوال نمود مقداد سبب تعجب خود را عرض کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در کار مسلمان این قدر تعجب نکن که کسی که از ما اهل بیت باشد این کارها از او عجیب نمی باشد .